

جلد سوم

بخش دوم

دوشنبه ۱۹ آبان ماه ۱۳۵۹

امروز سالروز شهادت دکتر حسین فاطمی است. من می‌خواهم به مناسبت شهادت او مطلبی را با خوانندگان خودم در میان بگذارم. و آن این است، بعد از کودتای ۲۸ مرداد تبلیغات بسیاری بر ضد «فاطمی» شد. آن قدر این تبلیغات شدید بود که من فکر می‌کردم فاطمی در کودتا بر ضد دولت مصدق، دستیار آمریکا و انگلیس بوده است. وقتی فهرست نامزدهای انتخابات از سوی نهضت مقاومت ملی منتشر شد، به لحاظ همین جوی که بر ضد او به وجود آورده بودند. اسم او در آن فهرست نبود. و البته خودی‌ها این جور بر ضد او به وجود آورده بودند. نظیر همین کسانی که امروز هم به این گونه جوسازیها مشغولند. در نتیجه من و بسیاری از آن جوانان به سن و سال و بزرگتر از من معتقد شده بودند که فاطمی خائن است. او را دستگیر کردند، در حالی که دستبند به دست داشت، چاقوکشها را به جان او انداختند و آنها با چاقو بدن او را پاره پاره کردند و در همان حال او را محاکمه کردند و در همان حال او را با بدن پاره پاره و تب دار اعدام کردند.

صبح زود اخبار ساعت ۷ خبر اعدام او را منتشر کرد، این مثل یک ضربه‌ای بر مغز من فرود آمد. و اگر من یا کسان دیگر نظیر من، حرفها و ادعاها و راست و دروغهای جوسازان را نمی‌پذیرفتیم و تحقیق را برای قضاوت درباره شخصیت آن قربانی لازم می‌دیدیم و افکار عمومی با توجه کافی به مسئله برخورد می‌کرد و همه در بی تفاوتی محکومیت او را تماشا نمی‌کردیم! کجا رژیم می‌توانست به این آسانی او را محکوم و اعدام کند. شاید یک مقایسه‌ای بتواند روشن کند که چه می‌خواهم بگویم. شنبه، که من از دستگیری آقای قطب زاده مطلع شدم به دادستان کل نامه نوشتم که این یک امر غیرقانونی است و در مصاحبه نیز گفتم اگر قرار بود که کسی به عنوان دادستان صاحب تشخیص باشد، خود تشخیص بدهد و خود هم نیروی مسلح داشته باشد و این نیروی مسلح را بفرستد و دستگیر کند، و کسی هم نتواند بپرسد، که چرا دستگیر کردی و چه کسی به تو اعلام جرم کرد؟ دیگر قوای سه‌گانه لازم نیست، نه مجلس لازم است و نه قوه مجریه لازم است و نه حتی قوه قضاییه، به دنبال آن، تلفن‌هایی به محل کار من شد و بعضی‌ها می‌پرسیدند که چه باید بکنند و من گفتم مقاومت نشان بدهید که تسلیم این بازیها نمی‌شوید. و مردم مقاومت کردند و نشان دادند که تسلیم این بازیها نمی‌شوند. در تهران و قم و جاهای دیگر اعتراض کردند به این توقیف. و اعتراضشان مؤثر واقع شد. ممکن است شما بگویید که طبیعت رژیم ما با رژیم سابق فرق می‌کند و در این رژیم به حرف مردم اهمیت می‌دهند. این صحیح است، خوشبختانه هنوز ما به جایی نرسیده‌ایم که مردم و حرف احترام و ارزشی داشته باشد.

اما موقعیت ما خطرناکتر است، یعنی اگر مردمانی گونه رفتارهای غیر قانونی، قدرت طلبانه و زورگویانه را ببینند و دم نزنند، این خطر هست که ماهیت رژیم سابق را پیدا کنیم. از این پس نیز به نظر من مردم باید همیشه گوش به زنگ باشند و در برابر این رفتارها با قاطعیت مقاومت کنند. این دادگاهها قرار نبود تا ابد بماند و به صورت یک کابوس دربیاید و زندگی آرام را از شما بگیرد و کسی نتواند حرف خود را بزند و بر خلاف دستور امام اینها خود نیروی مسلح هم داشته باشند. و خود حکم کنند و خود بگیرند و خود ببندند و هر کار که می‌خواهند بکنند! اگر این روحیه مقاومت همیشه در جامعه وجود داشته باشد، حتی مقتدرترین رژیمها توانایی انجام کارهایی را که می‌خواهد، پیدا نمی‌کند. این است که جوسازی در آن وقت اهمیت داشته است و اگر آن جوسازی نبود، رژیم پهلوی آن طور آسان نمی‌توانست فاطمی را اعدام کند.

این درس که در آن زمان من گرفتم، موجب شد که با خود عهد کنم نسبت به اشخاص، تا وقتی اطمینان دقیق پیدا نکرده‌ام، لاقط قضاوتی که در موقعیت آنها تأثیر جدی داشته باشد، نکنم.

امروز روزی است که نسل جوان ما باید همین هشیاری را پیدا کند و با خود عهد کند که نسبت به مسایل تا وقتی اطلاع دقیق پیدا نکرده است، قضاوتی که تعیین کننده باشد، نکند، چرا که جوسازان آسان می‌توانند جوی بوجود بیاورند که در آن جو کسی یارای دم زدن نکند. خوب، آنهایی که به توقیف قطب زاده دست زده‌اند، در حقیقت تنها نمی‌خواستند او را به جهت حرفهایی که در تلویزیون زده بود بگیرند، بلکه فکر می‌کردند که با استفاده از این موقعیت و فرصت اگر شدت عمل را نشان بدهند و «او» و «مبلغی» را بگیرند، دیگر کسی جرأت نخواهد کرد که لب باز کند و عملاً سانسور رئیس جمهوری کامل خواهد شد. می‌ماند خود او (رئیس جمهور). وقتی خود او هم اسباب بیان نداشت، در حقیقت می‌شود جوی مناسب با آرزوهای قدرت پرستان. اما واکنش شدید مردم موجب شد که نتوانند برنامه خودشان را اجرا بکنند. در بیان کارنامه شنبه گفته بودم که کسی اعتراض به این توقیف نکرد، اما این طور که معلوم می‌شود، روز بعد و امروز شخصیت‌ها و بسیاری

کسان اعتراض کردند. امیدوارم آنچه به دست می‌آورند آنها را متقاعد کند که از حق، به هیچ دلیل و بهانه‌ای نمی‌باید پشتیبانی نکرد. بسیاری موارد پیش می‌آید که فرصت طلب‌های قدرت جو را چنان می‌کنند که اظهار نظر بی‌فایده، بلکه در عین حال خطرناک به نظر می‌رسد. حتی در این مورد نیز شکستن سکوت، یک ضرورت است برای این که وقتی سکوت شکست، ناحق ناگزیر است عقب بنشیند. تنها این سخن‌ها را کسی می‌گوید که رئیس جمهور است. بنابراین مایل است به خواننده خود بگوید، نه تنها در صدد نیست که قدرت‌ها را در خود جمع کند و به آن جهت نمی‌باید این حرف‌ها را بزند، بلکه می‌خواهد بگوید شرط عدم انحراف خود او هم بعد از خدا و اعتقاد به هدایت خدا و مبارزه با کیش شخصیت، همین توجه عمومی است.

بنابراین مردم در این جریان نقش تعیین‌کننده خودشان را نشان دادند. بعد از این نیز باید نقش خودشان را نشان بدهند. چون به مناسبت، مسئله رادیو تلویزیون در میان است، باید این را بگویم که من راضی به انتصابات که شده است نشدم و اگر مطلبی به این صورت عنوان شده باشد، صحیح نیست.

باید مقاومت بکنند تا این دستگاه بی طرف شود. از قانونی که می‌خواهند در مجلس تصویب بکنند، آشکار است که نمی‌خواهند دستگاه رادیو تلویزیون، دستگاهی باشد که بی طرفانه حقایق را با مردم در میان بگذارد، بلکه می‌خواهند ابزار تبلیغاتی آنها باشد و چون قوه مجریه، یک رئیس جمهوری در رأس آنست و به ناچار حق تصویب دارد، با انواع و اقسام می‌کوشند بلکه این حق را هم از او بگیرند تا هر سه نفری که در قانون می‌خواهند پیش بینی کنند و ناظری که می‌خواهند بگذارند از خودشان باشد و یک طرفه هر چه می‌خواهند بکنند. اینجاست که باید مردم مقاومت کنند. مردم باید بدانند که ضرر این کار متوجه خودشان خواهد شد. این همه مشکلات که ما داریم، به لحاظ همین بی طرف نبودن دستگاه تبلیغاتی است و یا یکی از مهمترین عوامل آن اینست که تابع و منقاد جوسازان شده است و بسیاری حقایق را وارونه جلوه داده و موجب پیدایش مشکلات بزرگ برای کشور شده است مشکلات اقتصادی بزرگ، مشکلات نظامی - سیاسی بزرگ و... کشور را در ورطه خطرناکی که سرنوشت او را به خطر افکنده قرار داده است. سلطه بر دستگاه رادیو تلویزیون یکی از عوامل مهم این وضعیت است و این دستگاه در اختیار کسانی است که می‌خواهند انحصار قدرت را در دست داشته باشند.

باری صبح امروز به دو سه مسئله مشغول شدیم، یکی مسئله دستگیری آقای قطب زاده، معنی آن و ایستادگی برای این که این خلاف با سرعت جبران بشود، یکی بازسازی نیروهای مسلح، خصوصاً نیرویی که باید دشمن را واپس بزند، و یکی مسایل اقتصادی ناشی از جنگ و ضرورت علم و اطلاع برای اداره اقتصادی کشور متأسفانه در دو سه ماه اخیر کارهای بی‌قاعده و بیانه‌های نادرست تهدید و انواع و اقسام کارها که از روی ناآگاهی از علم اقتصاد انجام گرفته است موجب شده است که وضعیت اقتصادی ایران بدتر بشود.

بعد از ظهر به بازدید نیروهای مستقر در جبهه جنگ رفتیم. دشمن تحرکاتی را شروع کرده بود و نیروهای ما مشغول سرکوب این تحرک‌ها بودند. روز اول در اینجا توپخانه ماعلاوه بر این که یک توپ بیشتر نداشت، بسیاری کسری‌ها هم داشت و مقایسه امروز با آن روز مقایسه کوه است با کاه، توانایی فعلی توپخانه ما اصلاً غیرقابل مقایسه با آن روز است. نه تنها از جهت توپخانه، بلکه از نظر روحیه و استعداد نیروی انسانی که با این ابزارها می‌جنگند. در این بازدید از یک تیپ هم بازدید کردم. آنها قبلاً یک گردان «کاتیوشا»ی دشمن را طی یک عملیات گشتی گرفته بودند که من در موقع خود داستان این کار دلاورانه را گفته‌ام. افراد این گردان را هم از بین برده و فرمانده آن را که یک سرگرد بود توقیف کرده بودند.

امروز هم باز حمله کرده بودند و دو اسیر گرفته و آورده بودند و گله داشتند که وسایل ارتباط جمعی، رادیو تلویزیون از این مقوله گردان «کاتیوشا» صحبتی نکرده‌اند. بعد به قسمت دیگر رفتیم که مشغول تیراندازی با توپخانه بودند. یک به یک با خدمه توپ صحبت کردیم که روحیه شان عالی بود. البته در پای توپ سرکردن با آن صداهای مهیب کار آسانی نیست، خصوصاً که توپخانه آسیب پذیرترین جاهاست. از لحاظ این که دشمن می‌کوشد کشف موضع کند و آنجا را بزند. مقداری هم راجع به تأثیری که در شنوایی دارد صحبت کردیم و گمان می‌کنم بیشتر هموطنان این تنبلی را داریم که وسایل لازمی را که برای صدمه کمتر پیش بینی شده به کار نمی‌بریم، آن‌ها هم مطابق معمول آن چیزهایی را که باید به گوش بگذارند تا صدای توپ، صدمه به شنوایی شان نزند، بکار نبرده بودند. امیدوارم این تذکر در همه آنها مؤثر بیفتد و این کار را بکنند. مطلبی که در بازدید از این جبهه، امروز برای من بسیار جالب بود و مرا به هیجان آورد، این بود که روز اول همه از این که دیده بانی خوب نیست و دیده بان نداریم و تیراندازی توپخانه چون دیده بان نیست، تجهیز نمی‌شود و پرت و پلا است، ناله داشتند. اما امروز خودم در کنار بی سیم چی نشسته بودم. دیده بان می‌گفت، تانک از مخفی گاه خود بیرون آمد و دستور تیراندازی می‌داد و بعد می‌گفت «خورد، به عقب برگشتند» که نشان می‌دهد پیشرفت در این زمینه تا کجا است و چقدر مؤثر است که ما هم از روی دلسوزی و هم اعتقاد و هم از روی آگاهی و علم عمل کنیم، آن وقت دشمن عاصی می‌شود. امروز تقریباً طوری شد که در مدتی که من در جبهه بودم، تحرک دشمن متوقف شد. توپخانه دشمن که نواحی مقدم جبهه ما را می‌کوبید، خاموش شد و دشمن از تحرک افتاد.

امیدوارم خوانندگان متوجه می‌شوند که انسان وقتی از نزدیک نتیجه کار و تلاش خود را می‌بیند، چقدر به هیجان می‌آید و من نیز امروز بسیار به هیجان آمدم. به لحاظ این که در این جنگ از وقتی که من در جبهه هستم، یک نفر را هم تنبیه نکرده‌ام و با انگیزختن استعدادها و ایجاد هیجان مثبت کار انسانها را خودجوش به کار و تلاش برانگیزم و گمان می‌کنم توفیق ما در این زمینه همان انقلاب اساسی است، همان معنویت بزرگی است که من در پی آن بوده‌ام. این را هم بگویم، در وقتی که به تهران می‌رفتم، نامه‌ای را به من دادند که خواندم. یکی از برادران و یاران نوشته بود، نامه بسیار زیبایی بود، لازم است متن آن نامه در اینجا بیاید تا خوانندگان نیز ببینند هدف و خط ما کدام است و

ما در پی برانگیختن چه چیز در انسانها هستیم که اگر آن برانگیخته شد، انسان شکست ناپذیر می‌شد. وقتی من این روحیه جدید و این تلاش بی‌مانند و کوشش همه را و از بین رفتن آن روحیه‌های کسل، غمگین، ترش‌خو، کینه‌توز و به وجود آمدن قیافه بشاش، امیدوار، پرتوان، پرتلاش و پرابتکار را می‌بینم، مطمئن می‌شوم که اگر استقامت بکنیم، این دوران بیماری سپری خواهد شد و انقلاب ما چهره زیبا و معنوی خود را بازخواهد یافت و این همه تاکید بر قاتل‌یت و خشونت، جای خود را به تاکید بر معنویت، محبت، همکاری، تعاون و سازندگی، ابتکار و خلاقیت خواهد داد. این قیافه‌ها که روز به روز نسبت به هم خشن‌تر و کینه‌توزتر می‌شدند، روز به روز نسبت به هم خندان‌تر و امیدوارتر و با محبت‌تر بشوند. ایران را با کینه‌ها و در کینه‌ها نمی‌توان ساخت. این جنگ باید به ما بیاموزد که ایجاد محیط همکاری و صمیمیت و صفا، چقدر در تغییر روحیه و پیروزی در جنگ مؤثر است. در جنگ با مشکلات کشور و در جنگ با ویرانی‌ها و عقب ماندگی‌ها، این روحیه بیشتر مورد احتیاج است. امیدوارم نسل جوان امروز دیگر گوش به جو سازان کینه‌توز نسپارد و خود را وسیله اغنای میل به زورگویی و تجاوزطلبی و خشونت آنها نگرداند.

بعد از مراجعت از جبهه، در ساعت ۵/۵ جلسه شورای عالی دفاع تشکیل شد و تا ساعت نیم بعد از نیمه شب ادامه یافت. نخست درباره سیاست خارجی پیشنهادات وزیر خارجه کوبا، تلگرام دبیرکل سازمان ملل، پیام رئیس‌جمهور پاکستان تصمیم گرفتیم. بعد به مسایل مختلفی که پیش آمده بود، پرداختم و دست آخر به طرحهای نظامی. تا پایان جلسه درباره این مسایل تصمیم گرفتیم. در میان جلسه وقتی برای شام برخاستند، نماینده مجلس و عضو شورای عالی دفاع مطالبی عنوان کرد که نمایندگان به شما عشق می‌ورزند و خواهان تفاهم با شما هستند و چقدر به جاست که شما سعه صدر و گذشت می‌فرمودید و بعضی حرکات رانادیده بگیرید و حالا که همه برای تفاهم آماده‌اند، یک محیط تفاهم جدی ب وجود بیاوریم. من به او گفتم من از ابتدا خطاب به مردم گفته‌ام که اگر شما نمایندگانی انتخاب نکنید که هماهنگی داشته باشند، کشور با مشکلات بزرگی روبرو خواهد شد و حالا عملاً می‌بینیم که عده‌ای می‌خواهند به جای هماهنگ کردن مجلس با رئیس‌جمهور و رئیس‌جمهور با مجلس، اینها را با هم ضد بکنند و از قیل این ضدیت در تنور فرصت‌طلبی نان قدرت برای خودشان بپزند. برای این که آنها نتوانند به این کار دست یابند، نمایندگان مجلس باید خودشان در صدد کشف حقایق بربایند و اجازه ندهند اشخاصی بیایند و در آن جا جوسازی بکنند و محیط اختناق درست کنند که کسی نتواند حرف حق را بزند و بعد یک سردی به وجود بیاید و این سردی به تقابل بیانجامد و فاجعه به بار بیاورد. در هر حال من همواره آماده بوده‌ام و آماده‌ام در یک محیط تفاهم با هم کار بکنیم و در نامه به رئیس‌مجلس هم گفته‌ام اگر بنا بر تفاهم باشد، من چه در جلسه علنی و چه در جلسه غیرعلنی حاضرم شرکت بکنم و آنچه لازم به توضیح هست، می‌دهم. حرف من این است که اسباب و مقدمات وضعیتی که کشور در آن به سر می‌برد را من فراهم نیاورده‌ام و آنهايي که دارند این جوسازیها را می‌کنند، فراهم آورده‌اند.

من با تمام نیرو کوشیدم که کشور را در این وضعی که هست، قرار نگیرد، و این کوشش‌ها را آنها بودند که خنثی می‌کردند. حالا این بدهکاران واقعی می‌خواهند طلبکار بشوند با استفاده از جوسازی. این چیزی نیست که ما بتوانیم تحمل بکنیم تا نسب به آن مسامحه روا بداریم. برای این که اوضاع کشور خطرناک است و چنین کاری مساوی است با به خطرانداختن سرنوشت کشور. به هر حال از بیان او من امیدوار شدم به این که بلکه یک دوران بحرانی سپری شده باشد و آن بخش از نمایندگان که گمان می‌کردند تضاد بهتر از توحید است، این قانع شده باشند که توحید، شعار اصلی اسلام، بهتر است و همین امروز هم در روزنامه دیدم که عده‌ای از نمایندگان، متنی را خطاب به امام در تقدیر از زحمات من امضاء کرده بودند. من سپاسگزار آنها هستم و به آنها اطمینان می‌دهم که از هیچ کوششی در استخلاص کشور مضایقه نکنم و امیدوارم ای قدم بزرگ آنها جو را دگرگون کند و آن‌هایی که فکر می‌کنند می‌توانند نهادهای قانون اساسی را در مقابل هم قرار بدهند، متقاعد بشوند که روش شان خطاست و مجلس باز یچه آنها نخواهد شد.

امروز باز در روزنامه دیدم اعتراضات بسیار به دستگیری آقای قطب زاده و احضار آقای مبلغی بود، تظاهرات مردم در قم و در بازار تهران. باز هم تکرار می‌کنم که مایه بسیار امیدواری است. برای این که اگر مردم لاقید بمانند، این زورگویی‌ها استقرار پیدا می‌کند و به روش حکومت تبدیل می‌شود و آن هم «تنها روش حکومت» که در آن صورت ابزارهای مناسب خود را به وجود می‌آورد، یعنی آدمهای مستبد و استبدادطلب، با همان روش‌هایی که در رژیم پیشین بود و «استبداد حتماً و قطعاً وابستگی می‌آورد» و ما از نو به رژیم سابق برمی‌گردیم با آدمهایی دیگر. بنابراین مردم نمی‌باید نسبت به تجاوزاتی که به آزادی و قانون اساسی می‌شود، لاقید بمانند. هر بار که این تجاوز صورت می‌گیرد، باید با قاطعیت به صحنه بیایند و در برابر تجاوزگر بایستند. این شرط پیروزی انقلاب ماست. عده‌ای زیاد از مردم حرف می‌زنند، اما برای مردم نقشی جز کف زدن یا الله اکبر تاییدگفتن قائل نیستند. ما می‌خواهیم مردم در صحنه باشند و حلو تجاوزها بایستند این است شرط سلامت رژیم ما، امیدوارم که مردم ما خسته و لاقید نشوند و نسبت به این گونه تجاوزات آشکار به حدود حقوق قانونی، لاقید نمانند و با قوت تمام بایستند و از همین تجربه خود درس بگیرند که ایستادگی متضمن بسیاری فواید است.

سه شنبه ۲۰ آبان ماه ۱۳۵۰

دیروز دو مصاحبه و امروز هم یک مصاحبه مطبوعاتی انجام دادم. قاعده اینست که من زود به زود به سئوالها جواب بدهم تا مردم دائم در جریان امور باشند. مقداری را از طریق کارنامه روز انجام می‌دهم ولی به لحاظ وضع نابسامان رادیو تلویزیون و وجود سانسور بر آن ترجیح می‌دهم تا وقتی که وضع به طور جدی در رادیو تلویزیون تغییر نکند، از آن استفاده نکنم و بقیه مسایل را از طریق مصاحبه مطبوعاتی به اطلاع مردم برسانم.

دیشب به من گفتند که برای خودشان مشغولند که قانونی وضع بکنند که رادیو تلویزیون را به ترتیب دلخواه خودشان اداره کنند. اینها از یک نکته مهم غافل مانده‌اند و آن اینست که در دست داشتن انحصار یک وسیله تبلیغاتی نیست که به مردم کمک می‌کند. این دستگاه از اول انقلاب در دست‌های معینی بوده و به سود گروه‌های خاصی عمل کرده است اما نتیجه عملی کار به ضرر آنها تمام شده است و رژیم شاه سابق هم این دستگاه را به انحصار تام و تمام در اختیار داشت. اما در عمل این دستگاه به زیان او کار کرد، چرا؟ برای این که در جهان ما امکان محدود کردن تمام مجاری خبری نیست. ده‌ها و صدها مجرا در جهان ما وجود دارد و اگر دستگاه تبلیغاتی محلی برای بحث آزاد نباشد و اندیشه‌ها و نظرها یکدیگر را در آنجا نیابند و اگر اخبار آن طور که واقع می‌شوند به اطلاع عموم نرسند، و اساس و پایه نظرها قرار نگیرند، حتی گروهی بنا بر دخل و تصرفی که در اطلاعات و اخبار می‌کند، آن را پایه نظریه خود قرار می‌دهد، در نتیجه جامعه از اطلاع درست محروم می‌شود و گروه‌ها به تعبیر قرآنی بدانچه دارند، دل خوش می‌شوند و تعصب‌ها شدید می‌گردد و جامعه سیاسی به گروه‌های متخاصم تجزیه می‌شود تا موج مردم می‌آید و این گروه‌ها آنجا را ترک کنند و یا موج استبدادی می‌آید و این گروه را به نام این که می‌خواهد این گروه‌ها را از سر راه مردم بردارد، حاکمیت خود را مستقر می‌کند. اینست که از جهت کشوری و انقلابی و اسلام و کشور است که من برای اصلاح جدی رادیو تلویزیون پافشارده‌ام و یا می‌فشرم، نه از لحاظ شخصی که از لحاظ این شخص این دستگاه پیش و بعد از ریاست جمهوری به ضد رئیس جمهوری عمل کرده و کار به سود من تمام شده است و هر اندازه از این پس هم در روش گذشته اصرار بورزند، باز در نزد افکار عمومی به سود من است و بر حقانیت من دلالت قطعی می‌کند.

در کشوری که رئیس جمهور آن به رأی عمومی انتخاب شده است، وقتی این رئیس جمهور سانسور بشود کسی از این دستگاه باور نخواهد کرد که حرف درست بزند. بنابراین، تبلیغات دستگاهی که مردم از پیش به این که حرف نادرست می‌زند معتقد و متقاعد شده باشند به زیان کسی تمام نمی‌شود بلکه به سود او تمام می‌شود؛ اما به زیان کشور و به زیان اسلام خواهد بود. چون مشخصه رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی باید این باشد که حقیقت و واقعیت را تبلیغ کند. وقتی این کار را نکرد، این چنین جمهوری، اسمش اسلامی و واقعیتش ضداسلامی است. به هر حال از نظر من وضع رادیو تلویزیون بهتر نشده و جای بسیار تأسف است که دادستان کسانی را که ژ-۳ کشیده‌اند و خواسته‌اند به زور اسلحه خود را تحمیل کنند، عنوان داده و تصدی کار به آن‌ها سپرده است! و این امری نیست که با قانون تطبیق داشته باشد.

باری مصاحبه با خبرنگار داخلی و خارجی که از مناطق جنگی دیدن کرده‌اند را انجام دادم. بعد به بازدید از پیشرفتهای آموزش نظامی رفتیم. یک وسیله جنگی که دشمن همواره استفاده می‌کند و ما هم داریم ولی نه پیش و نه بعد از انقلاب آموزش لازم برای استفاده از آن داده نشده بود، اینک پرسنل آموزش مربوطه رامی بینند تا ما نیز آن را به کار گیریم. بار اولی که من رفتم کسانی که می‌خواستند با این وسیله کار کنند، از فقدان آموزش کافی اظهار نارضایتی می‌کردند. من برایشان صحبت کردم و گفتم آموزش را خود انسان است که به خودش می‌دهد. آنهایی که بیشتر آموخته‌اند و نقش معلم را بازی می‌کنند، کمک هستند. شما اگر بخواهید میهن اسلامی تان را نجات بدهید، باید تلاشتان را چند برابر کنید و زحمت بیشتری بکشید و بهتر بیاموزید و خصوصاً توجه داشته باشید که همان سنت قدیمی را زنده کنید و آن این که نمی‌باید هیچ گلوله‌ای را بیهوده شلیک کرد. شما هم باید طوری یاد بگیرید که وقتی هدف را یافتید، تیر را به هدف بزنید. این بار دوم که رفتم، روحیه شان فوق العاده و عالی شده بود. از آموزش بسیار راضی بودند و می‌گفتند که نگرانیهایشان رفع شده است. قرار شد که من دو سه روز دیگر بار دیگر بروم و حالت آنها را در تیراندازی ببینم. در اینجا بار دیگر تاکید در این معنی را لازم می‌بینم که کار یک رهبری اینست که نیروها و استعدادها را در وجود آدمی برانگیزد و بدو هم امید و هم اعتماد به نفس بدهد، به طوری که او به طور خودجوش استعدادهای خود را بکار اندازد. روحیه قوی پیدا کند و با آن چیز که ناممکن بود، ممکن بگردد. دشمنی که به ما حمله کرد، نه تنها مطمئن بود که در هفته اول کار ما را خواهد ساخت و رژیم ما را سرنگون خواهد کرد بلکه در داخل خود کشور ما نیز دست در اندر کاران بطور عمومی اعتقادشان بر این بود که در همان هفته اول، کارمان ساخته می‌شود و دنبالش شیوه‌های جنگی بود که بعد از سلطه دشمن بر خوزستان، ما باید اتخاذ می‌کردیم. با استناد اینکه ارتش ما ضعفهایی دارد، می‌گفتند از ارتش کاری ساخته نیست، بنا بر این باید کار دیگری کرد. من مطابق با اعتقاد اسلامی و روش کارم با اینکه در باره خود و دیگران آزموده و تجربه کرده بودم، بر این باور بودم که باید ضعفها را برطرف کرد و امکاناتی را که وجود دارد باید بکار گرفت. میزان کار آبی ارتش را بالا برد و روحیه او را تقویت کرد تا استقامت کنند و دشمن را بشکنند و همین روش را بکار بستیم. تجربه حق را به جانب من داد، ارتش مقاومت کرد و امروز از حمله به خوزستان ۵۰ روز می‌گذرد. از شروع جنگ بیش از دو ماه می‌گذرد. و نه تنها دشمن به هدفهای خود نرسیده است، این احتمال که ما پیروز بشویم بسیار تقویت شده است. من ضعفهای ارتش را چه آنها که از پیش می‌شناختم و چه آنها که از جریان جنگ شناختم را شروع از بین بردن و رفع کردن کردم و امروز ارتش با روحیه جنگی و با استعدادهایی که هر لحظه در حال افزایش است، با دشمن می‌جنگند. در اینجا این معنی را بگویم که تبلیغات همان گروه‌ها که می‌خواهند هر ضعیفی را وسیله بازی قدرت قرار دهند، از مدتی به این طرف سعی داشتند حتی المقدور اسم ارتش را نیاورند و به

عناوین دیگری از نیروی مسلح ما یاد کنند. حال اینکه اینها باید بدانند وقتی ارتش ما موفقیتی بدست می‌آورد و به عنوان دیگری از آن حرف می‌زنند، این در روحیه آنها اثر منفی می‌گذارد و این فکر را در آنها القاء می‌کند که کسانی هستند که بر دستگاههای تبلیغاتی ما سلطه دارند و نمی‌خواهند ما در این جنگ پیروز بشویم و به هر وسیله می‌خواهند روحیه نظامیان را تضعیف بکنند. همین امشب در شورای نظامی بسیاری مطالب را می‌گفتند که ما این کارها را انجام داده‌ایم و بنام دیگران در رادیو و تلویزیون و مطبوعات انتشار داده‌اند که بسیار در روحیه سربازان اثر منفی داشته است. این مطالب را که من می‌گویم برای این است که مردم بدانند ما در چه موقعیتی مشغول جنگیدن هستیم و چگونه از هر سو بجای کمک به ما، صدمه می‌رسانند. به هر حال با وجود همه این صدمه‌ها و ضربه‌ها، ما به کار بازسازی به جد مشغولیم. اول بازسازی روحی و فکری و نشان دادن کار آیی اندیشه اسلامی و پایبندی به فرهنگ خودی در نبرد و دوم کار آیی از لحاظ آماده کردن ساز و برگ.

در نتیجه تا این زمان همیشه عنوان می‌شد که سربازان، درجه داران و افسران یا روحیه ندارند و باید ترکیبی از غیر اینها بوجود آورد تا بتوانند بجنگند. من در این جنگ پس از ملاحظه اثرات منفی این ترکیب در روحیه ارتش با این کار موافقت نکردم و تکیه را گذاشتم بر اینکه خود اینها که می‌جنگند روحیه پیدا کنند و بجنگند. بر اساس این باور که روحیه آدمی و عقیده او به رنگ لباس او نیست، با بازدید مستمر و شرکت مستمر در عملیات جبهه‌ها و تشویق مستمر و کوشش برای شکستن آن موانع روانی و ذهنی ارتشیها موفق آمدم که در آنها روحیه جدیدی بوجود بیاورم، امروز طوری شده که در جبهه‌ها ارتشیان ما بی‌قراری می‌کنند و هم امروز میزان ضرباتی که از جبهه کرمانشاه تا آبادان بر دشمن وارد ساخته‌اند فوق العاده عظیم است.

من در قسمت دیگری از عملیات امروز یاد خواهم کرد. به هر حال می‌خواهم به مردم بشارت بدهم که ۴۵ روز است که ما در وضعیت ۴۵ روز پیش از این نیستیم. هفتم یا نهم مهر بود آنها که کارنامه را می‌خوانند، می‌توانند که ببینند که چه روزی بوده است. چون من الان بیاد ندارم، همراه فرمانده نیروی زمینی، رئیس ستاد، فرمانده نیروی هوایی به دزفول آمدم. همه چیز در این جبهه حکایت از شکست می‌کرد، قیافه‌ها یأس آمیز و من در اینجا برای این قیافه‌های یأس آمیز صحبت کردم، آنها با امید برخاستند و به جبهه بازگشتند و امشب هیچ کدام از فرماندهان و مسئولان نظامی نبودند که به پیروزی ما مطمئن نباشند، این تغییر روحیه در وقتی انجام گرفته است که آن جریان فرصت طلب تمام کوشش خود را برای تضعیف همین روحیه به کار برده است.

بعد تا ساعت چهار و پنج بعد از ظهر گروههای مختلفی آمدند، در مسایل مختلفی گفتگو کردیم یکی از آن مسایل مشکلات اقتصادی کشور بود، ما پیش از جنگ بر آن بودیم که در عین محاصره اقتصادی بکوشیم و هم بحران اقتصادی را حل بکنیم و هم کشور را روی جاده سازندگی و تولید بیاندازیم، همان وقت آنهايي که قرارشان این بود در هر زمینه‌ای که دیدند موفقیت نزدیک به دست می‌آید موانعی ایجاد کنند و نگذارند که ما به مقصود برسیم تا بعد بگویند، این رئیس جمهور ناتوان است، در زمینه نظامی همین کار را با ما کرده‌اند و می‌کنند، هر چند اینجا بازی با موجودیت کشور است، آنها را باکی نیست! و حکومت باید از خود لیاقت نشان بدهد تا بتواند اعتماد عمومی را جلب بکند و گرنه اثرات اقتصادی جنگ مرگبار خواهد شد.

وضع اقتصادی ما خوب نیست و بخش مهمی از این بدی وضع اقتصادی، نتیجه عموم استقرار قانون نظم و انضباط در کشور است. این وضع اقتصادی به لحاظ اظهارها، بیانها و عملها از سوی دست اندرکاران سیاست ایران بدتر نیز می‌شود، دولت به لحاظ عدم اطلاع از واقعیت‌های اقتصادی مشی‌هایی در پیش می‌گیرد که وضع اقتصادی را بدتر نیز می‌کند، ما هنوز نمی‌خواهیم باور کنیم در این جهان باید کار را اهل خبره‌ای که معتقد باشند در دست بگیرند، حتی فراموش کرده‌ایم که پیشینیان ما گفته بودند:

دشمن دانا بلندت می‌کند بر زمینت می‌زند نادان دوست

و این قدر برای علم و دانش در اداره امور نقش قائل بودند.

بر ما گذشت آنچه گذشت و این صدمه در این سه قرن از نادانی و جهل مدیران و مسئولان و حاکمان بود. اینک مایی و یک اقتصاد در مانده از رژیم پیشین که به ما ارث رسیده است و خود بر این در مانده‌گی‌ها صدچندان افزوده‌ایم، مردم به لحاظ همین عدم اعتماد، پولهای خود را از دستگاه بانکی بیرون کشیدند، در جریان جنگ نیز پولهای خود را بیرون بردند و در نتیجه مشکلات نظام بانکی که داشت حل می‌شد، دوباره به صورت یک مرض عود کرد، شاید ملاحظه رفتار کسانی که فرصتهای خطیر را به جای مغتنم شمردن برای یکدلی و وحدت و کار تلاش برای بازی قدرت مغتنم می‌شمردند، آنها نیز مؤثر افتاد و این طور گمان بردند که کشور را از این جنگ جان سلام بدر نخواهد برد و در پی آن شدند که لااقل پولهای خودشان را در دست داشته باشند و در صورت لزوم به نقاط امن بروند و یا حداقل از جهت مادی در نمانند، اینک که ما به خواست خدا دشمن را مهار کرده‌ایم، این را باید مردم از من بپذیرند که وضع نه تنها نجات یافته است، بلکه امید پیروزی ما روز به روز بیشتر می‌شود، بنابراین بهتر است پولها را به بانکها بازگردانند و بدون بیم و هراس زندگی عادی خود را از سر بگیرند و با اظهار بی‌اعتمادی، به اقتصاد کشورشان بیش از آنچه ضربه خورده است، ضربه نزنند.

من امیدوارم همه به رئیس جمهور خودشان اعتماد می‌کنند و به نیروهای مسلح خودشان اعتماد می‌کنند و این حرف را می‌پذیرند که دشمن هرگز به هدفهای خودش نخواهد رسید و ما موفق خواهیم شد تجاوزگران را سرنگون بسازیم.

بنابراین هیچ بیمی نباید داشته باشند، نگران نباید بشوند و پولهای خودشان را به بانکها بازگردانند دولت نیز باید بداند اقتصاد و دانش اجتماعی پیچیده‌ترین دانشهاست، به خلاف تصور بسیار مشکلتر است از دانش علوم «دقیقه» و از علم طبیعی، چرا که در اینجا عامل انسان و

تصمیم و اندیشه و تغییر حالت می‌کند و کار یافتن قانون را بسیار بسیار مشکل می‌سازد، بنابراین تدابیر اقتصادی واقعاً دانش و بصیرت کافی می‌خواهد، این طور نیست که هرکسی بنشیند عالم علم اقتصاد بشود و دستورالعمل صادر کند و کار انجام بگیرد، بنگرید که در دوران انقلاب چه در داخل و چه در خارج مرزها چه زیانهای عظیم بر اقتصاد ما وارد آمده است.

بنابراین کمی هم برویم دنبال کسانی که اعتقاد و علم هر دو را دارند. اعتقاد بدون علم، اعتقادی نیست که بشود روی آن قسم خورد که به کار می‌آید. علم بدون اعتقاد هم البته به کار نمی‌آید. نمی‌دانم اصلاً علم بدون اعتقاد ممکن است یا نه؟ چرا که علم، خواهی نخواهی انسان را صاحب نظر می‌کند. عقیده من اینست که علم واقعی با اسلام یکی است و مسلمان وقتی به «اس و حقانیت» اسلام می‌رسد که «عالم» بشود. اما علمیات نظامی امروز. امروز جهاد سازندگی دزفول و مردم شهر چندگوسفند و نقل و نبات برای تشویق خلبانهای هوانیروز به لحاظ کار برجسته شان آورده بودند. بعد فرمانده عملیات در کرمانشاه یعنی سرهنگ عطاریان اطلاع داد که در آنجا هم دشمن تلفات سنگینی داده است. توپخانه ما که حالا با استفاده از تکنیک، فن و دانش بسیار خوب شده است و دقیق هدفها را می‌زند، امروز انبار مهمات دشمن و بسیاری نقاط حساس دشمن را زده است و بالاخره در ناحیه اهواز و آبادان لشکر مشهد، پاکسازی را با موفقیت ادامه می‌دهد و غنایم جنگی مهمی به دست آورده است. بندر «فاو» را نیز توپخانه ما از آبادان جانانه کوبیده است. من حالا فهرست این ضایعاتی را که به دشمن وارد شده است در اینجا برای شما می‌آورم. تا شما بدانید دشمن وقتی متوقف شد، نمی‌تواند هر روز این تلفات را تحمل کند و از پا در نیاید.

- توپخانه ما در گیلانغرب یک آتشبار توپخانه و دو انبار مهمات دشمن را از بین برده است.

- در غرب اهواز در دب حردان و دب سلیمان ۴ تانک، ۱۰ تیربار و ۸۳ نفر کشته به دشمن خسارت وارد آمده است.

- در شمال شرقی آبادان نیروی ارتش ما با توپخانه خود تلفات سنگینی به دشمن وارد کرده است. دشمن تارومار شده و آنچه به جای گذاشته است، ۱۷ دستگاه «لودر»، ۵۰ دستگاه خودرو و غالباً سالم، ۴۵ جسد غیر از زخمی‌ها و جسدهایی که با خودشان برده‌اند.

- هوانیروز ما در سرپل ذهاب ۳۵۰ نفر تلفات به دشمن وارد کرده است. در جبهه دزفول نیز ۱۲۰ نفر تلفات به دشمن وارد آمد و ۳ تانک و ۱۰ خودرو با نفرات و تعدادی بولدوزر و گریدر منهدم کرده و به غنیمت گرفته است.

- هوانیروز در غرب اهواز ۵ تانک و یک جیب فرماندهی را با سرنشینانش از بین برده و ۵۰ نفر کشته و ۳۰ نفر زخمی هم به دشمن تلفات وارد آورده است.

- نیروی هوایی ما هم خطوط مواصلاتی دشمن را زده و خودروهای بسیاری را از بین برده و این طور که گزارش دادند، یک ستون از خودروها که شامل تعداد زیادی کامیون بوده است از عراق تدارکات برای لشگرهای دشمن می‌آورده مورد حمله قرار داده و بخش مهمی از آنها را منهدم کرده‌اند.

خود بالا رفتن تلفات دشمن و این ضربه‌های کاری نتیجه پیروزی یک تجربه است که به ترتیب برای خواننده شرح می‌کنم تا خود او با توجه به اخباری که هر روز خوانده و شنیده است، بیان مرا ارزیابی کند و ببیند که حق با من است.

- نیروی هوایی ما کمتر در معرض برخورد بوده، نظم و انضباط داشته و مداخله در کار او هم نبوده. در نتیجه با روش علمی و انضباط نظامی عمل کرده و از ابتدای جنگ تفوق هوایی را به دست آورده و یکی از عوامل مهم متوقف کردن پیشرفت دشمن بوده است. تا اینجا خود عملکرد این نیرو می‌گوید که نظم و انضباط و دانش و فن اگر داشته باشیم، ما بر دشمن غلبه می‌کنیم.

در دریا نیز مداخله کم بوده است. نیروی دریایی ما شریک نداشته است و ما در اینجا هم دنبال حل اختلاف ندویده‌ایم و سخن چینان و توطئه‌سازان کمتر به جان آن نیرو افتادند. در نتیجه در آنجا هم ما تفوق قطعی بر دشمن پیدا کردیم و بسیاری از ناوهای دشمن را از بین بردیم و در واقع سیادت کامل دریایی با ماست و همین دیروز فرمانده نیرو و معاون او در اینجا بودند و از کار بسیار قابل تقدیر مهم شان گزارشی آورده بودند و آن دست یافتن بر اسکله صدور نفت عراق که در حدود ۶۵٪ نفت صادراتی خودش را از اینجا صادر می‌کند بود که رفته‌اند بدون دادن حتی یک کشته آن را از بین برده‌اند در این نیرو هم دانش و فن و نظم و انضباط باعث غلبه بر دشمن شد.

در هوانیروز که به اصطلاح نیروی هوایی مجهز به هلیکوپتر است و تابع و جزء نیروی زمینی است هم چون مداخله و کوشش برای در دست گرفتن نبوده، جدل و این حرفها نبوده، نظم بوده و انضباط بوده و فن بوده و دانش، از ابتدای جنگ با این که می‌گفتند خوزستان دشت است و این نیرو در دشت چندان کارایی ندارد، باکمال کارایی وارد عمل شده و ضربات مرگباری به دشمن وارد کرده و روز نمی‌گذرد، مگر این که ضربات سنگینی بر دشمن وارد آورد.

در اینجا هم نیروی ما خوب عمل کرده است. هلیکوپترهای دشمن یا جرأت نکردند بیایند و یا اگر آمدند مورد اصابت گلوله‌ها قرار گرفته و فرار کردند. سه چهار روز پیش گفتند ۲ هلیکوپتر آمده بودند که هلیکوپترهای ما آن‌ها را تعقیب کرده و یکی از آنها را در داخل خاک خودمان زدند و افتاد و یکی دیگر را تا داخل خاک عراق تعقیب کرده و در آنجا زدند.

پس تا اینجا نظم، دانش و فن البته برپایه اعتقاد به دفاع از میهن اسلامی سودمند بوده و در آماده بودن و آماده کردن نیروهای ما مؤثر افتاده است. در نیروی زمینی هم توپخانه توانست به سرعت روی نظم و فن سازمان پیدا کند و در نتیجه نه تنها بر توپخانه دشمن تفوق پیدا کرد، بلکه عملاً بر جبهه مسلط شد. پس تا اینجا هر چه را ما برده‌ایم، روی نظم و انضباط و دانش و فن برپایه اعتقاد توفیق پیدا کرده‌ایم و بر دشمن تفوق به دست آورده‌ایم.

حال خود نیروی زمینی، در اینجا است که ما میان ارتش و سپاه و بسیج و دیگر نیروهایی که به جبهه می‌آیند، مسئله هماهنگی را داریم.

همین مسئله است که یکی از ضعف‌های بزرگ نیروی‌های ماست. هرچاکه ما موفق شدیم نظم و انضباط و فن و علم بر بنیاد اعتقاد را اساس قرار بدهیم، موفقیت با ما شده است. در خرمشهر در مرحله اول کوشش ما برای ایجاد هماهنگی از طریق کسانی که ما در خوزستان به این کار گمارده‌ایم، به نتیجه نرسید و این هماهنگی به وجود نیامد، وحدت فرماندهی ممکن نشد، در نتیجه با همه کوشش‌های نیروهای مسلح ما دشمن توانست بخش مهمی از شهر را در دست بگیرد. یک گروه سیاسی از طریق چاپ نشریه‌ای مطالبی سرپا دروغ و فوق‌العاده خطرناک برای روحیه ارتش ما را عنوان کرده بود که «اگر مقاومت مردم و سپاه نبود، خرمشهر در روز اول سقوط کرده بود.» من می‌خواهم در اینجا به شما مردم بگویم که کار ما این نیست که بین مردم خط‌کشی کنیم و عده‌ای را بد و عده دیگری را خوب بنامیم. آنهایی که داوطلب شدند و جنگیدند، همه مردم ایرانند و من گفتم که فهرست زخمی‌ها و شهدای خرمشهر را تهیه کنند تا شما مردم بدانید این جوسازانی که جز قدرت کور، هیچ چیز را نمی‌بینند، در چه مرحله حساسی با به راه انداختن جنگ روانی، چه ضربه‌های کاری می‌خواهند بر پیکر موجودیت ما بزنند.

امروز از فرمانده نیروی دریایی پرسیدم تکاوران شما در خرمشهر چقدر تلفات داشتند، معلوم شد ۷۰ کشته و ۳۰۰ زخمی داشته‌اند. حال ما در آنجا سه گردان نیروی زمینی را هم از دست داده‌ایم و از آنها چیزی در حدود ده درصد باقی مانده است اینها مردم نیستند و در پایداری و استقامت شهر تأثیر نداشته‌اند؟

باری بگذریم، داشتم می‌گفتم که در خرمشهر این تجربه شکست خورد و به جایش در آبادان ما بر وحدت فرماندهی تکیه کردیم و یک تیپ بدانجا گسیل داشتیم و این تیپ با همان نظم و انضباط، دانش و فن بر پایه اعتقاد عمل کرد. پل دشمن را با دادن شهید و زخمی منفجر کرد و دشمن را از آن منطقه راند و دو طرف بهمن شیر را در تصرف آورد و مشغول پاکسازی و پیشروی است و وضع را به کلی در آبادان دگرگون کرده است. گفتند همین دیروز عملیات آنها این قدر درخشان و حماسی بوده است که آقای فرماندار که در این اواخر کارش شده بود دویدن به این مجلس و خانه امام و این طرف آن طرف و شکایت از ارتش، البته بیس دلیل که در موقع خود خواهم گفت چرا بی دلیل، به هیجان آمده و برای تشویق نظامیانم تظاهرات به راه انداخته است. پس در آنجا هم ما می‌بینیم این عوامل وقتی با هم جمع بشوند، پیروزی ما بر دشمن مسلم است. امیدوارم همه ما این درس و تجربه‌ای را که واقعیت می‌دهد، بیاموزیم و آنچه را که با خون بهترین فرزندان خودمان به دست می‌آوریم، یعنی تجربه‌ای را که با خون شهیدان بدست می‌آوریم، بار دیگر به دست طوفان فرصت‌طلبی و جوسازی نیاوردند. امشب شورای نظامی تشکیل شد و گزارش عملیات داده شد. من مدتی برایشانم در واقعیت رهبری و فرماندهی صحبت کردم و خود آنها هم تصدیق کردند که بدون این که خود متوجه بشوند، به تدریج می‌بینند روحیه دیگری پیدا کرده‌اند و دیگر دنبال آن دلایل و علایم شکست نیستند، دنبال ضعفهایی که کار ما را به اینجا کشانده نیستند، دنبال رفع آن ضعفها و ایجاد قدرت برای شکستن دشمن هستند. فرمانده لشکر ۲۱ که خود او نیز دچار این دگرگونی اساسی روانی - فکری شده است، به من اطمینان می‌داد که به زودی دشمن را «جای کن» خواهد کرد. اگر چه توجه کنیم که روز اول استقرار من در خوزستان، همین لشکر به دشمن حمله کرد و تلفات تانک و ابزار جنگی بسیار دید و عقب نشست و بعد همین لشکر حمله دشمن را درهم شکست، خواننده می‌تواند ببیند چه دگرگونی اساسی به وجود آمده و چرا من به سرنوشت جنگ خوشبین هستم.

امیدوارم این توضیحات برای بدبین‌ها نیز مؤثر باشد و آنها کوشش نکنند در مقاله‌ها و خطابه‌ها ایجاد روحیه یأس و بدبینی بکنند. بعد از رفتن فرماندهان نظامی، آقای قطب زاده تلفن کرد، مدیر روزنامه انقلاب اسلامی تلفن کرد و معلوم شد که آیت الله پسندیده برادر بزرگ امام، نامه به مجلس نوشته است و نگذاشته‌اند در مجلس خوانده شود. گفتند مضمون نامه در تقدیر از زحمات ریاست جمهوری و اعتراض به سلب آزادی و یادآور دن حدود و ثغور دستگاه قضایی است. مدیر روزنامه گفت که امروز تیراژ روزنامه را ۲۰۰ هزار کرده‌ایم و استقبال مردم عظیم است. من این انتظار را نیز داشتم و خوب می‌دانم که مردم با مخالف سانسور هستند و وقتی دیدند یک روزنامه‌ای کوشش می‌کند حقایق را با آنها در میان بگذارد، جرأت و جسارت دارد و در برابر خرافکاری‌ها سکوت نمی‌کند، از آن حمایت می‌کنند. من یقین دارم این حمایت، روزافزون خواهد شد و مردم خریدن روزنامه را نوعی مقابله با گرایش زورمداری تلقی می‌کنند که می‌خواهد وسایل ارتباط جمعی مثل رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها را به ابزار کار خود تبدیل کند و هرگونه صدا و بیانی را که مخالف حاکمیت و قدرت انحصاری باشد، خفه و خاموش کند.

روز اولی که ما روزنامه را به راه انداختیم، فکر می‌کردیم که چگونه معضل و مشکل روزنامه را حل کنیم. از سویی اگر بخواهیم مطالبی بنویسیم که به کار اهل فکر و اندیشه بیاید و کمی علم و دانش در آن باشد که به کار خواننده بیاید، خوانندگان کم خواهند شد، و اگر بخواهیم مطالب را جوری بنویسیم که دارندگان معلومات پایین هم بتوانند از روزنامه استفاده کنند، باید به اخبار و مطالب سطحی بسنده کنیم. بالاخره به این فکر افتادیم که از تیراژ زیاد در مرحله اول، صرف‌نظر کنیم به این امید که اهل علم و فکر و نظر وقتی روزنامه را خوانند، خود وسیله انتقال به سطوح و افشار دیگر جامعه نیز می‌شوند. تا این که به تدریج بخش زیادی از این اهل فکر و علم جذب به روزنامه بشوند و تیراژ در طول زمان بالا برود.

روزنامه در مرحله اول با تیراژ صد هزار شروع کرد اما ۵۰ هزار پایین آمد و حتی در یک دوره کوتاه تا ۳۰ هزار هم کم شد، دوباره بالا رفت و در حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار باقی ماند. بعد که این جریانات به وجود آمدند و من در ۱۷ شهریور از آن‌ها حرف زدم و کارنامه مرتب خود را در روزنامه منتشر کردم، تیراژ بالا رفت به ۸۰ هزار و این اواخر به ۱۰۰ هزار رسید. و گویا حرکتی که از داستان رادیو تلویزیون ناشی می‌شد، و

تلاشی که عده‌ای برای استفاده و از فرصت و ضربه زدن به رئیس جمهوری از پشت داشتند، موجب شد که توجه عمومی به روزنامه تا این حد افزایش یافت که اینک با تیراژ ۲۰۰ هزار منتشر شده است. امیدواریم که همی ترتیب هم ادامه پیدا کند.

بعد آقای قطب زاده که آزاد شده بود، تلفن زد. به او گفتم به من گزارش کرده‌اند که با شما بد رفتاری شده است، گفت خیر. پاسداران مثل ما فکر می‌کنند، با ما هستند، یکدل هستند و صاحب اعتقاد. من به او گفتم پس می‌بینید که حق به جانب من بوده است، عده‌ای هستند که کارشان جوسازی است، اینها یک گروه سیاسی هستند و خود را قیام و متولی این پاسداران ساخته‌اند و به نام آنها حرف می‌زنند و پاسداران یعنی آنها که عقیده دارند و فداکارند، از ابتدا با ما بودند، امروز بیشتر از گذشته با ما هستند، چون می‌بینند و به تجربه حس می‌کنند که چه کسانی برای دفاع از موجودیت کشور و انقلابشان ایستاده‌اند. امیدوارم این امر واقع مستمر در دوران ما پایان پذیرد و آن امر اینست که همواره اهل اعتقاد را کسانی متولی شده و به نامشان حرف زده‌اند که اهل اعتقاد نبوده‌اند. انقلابها به دست کسانی افتاده است که به قول آقای اشراقی در انقلاب شرکت اساسی نداشتند. نه شرکت داشتند و نه اعتقادی به انقلاب دارند. اینها از فرصت برای در دست گرفتن قدرت استفاده می‌کنند. من امیدوارم که اهل اعتقاد اینها را از خود برانند و جو اجتماعی، سیاسی ما اسلامی واقعی بشود.

چهارشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۵۹

امروز تا ۲ بعد از ظهر را به مطالعه چند گزارش گذراندم. یک گزارش راجع به تولید اسلحه و مهمات که تقریباً می‌شود گفت در مهرماه به میزان دوبرابر ماههای قبل، افزایش پیدا کرده است و این خود همان هیجان مثبت کار و خودجوشی است که رهبری درست می‌تواند آن را ایجاد کند. انسان وقتی میدان پیدا کرد و جهت یافت در آن میدان و آن جهت سرعت می‌گیرد. در این جنگ هم کوشش من این بود که به جای فعال کردن یک نفر یا چند نفر، همه را فعال کنیم، چون این است آن چیزی که پیروزی به بار می‌آورد. و این رهبری باید پیروز بشود، رهبری که همه را فعال می‌کند، همه استعدادها را به کار می‌آورد و میدان آزاد فعالیت و جوشش به همه می‌دهد، آن رهبری، رهبری اسلامی مکتبی واقعی است. آن رهبری که میدان را می‌گیرد، روحها را پُر کرده می‌کند، ترس ایجاد می‌کند، امکان تغییر و تحول فکری و عملی را از انسانها می‌گیرد و می‌خواهد خود به جای همه کار کند، آن رهبری شکست خورده مفلوکی است که یک نمونه آن رهبری شاه سابق است و نمونه هایی هم ما در دروه انقلاب اسلامی مان داریم. کسانی که می‌خواهند مجال کار و تلاش را از استعدادها بگیرند و یا به کارگماردن بی استعدادها خوشان همه کار شوند، به خودشان و به کشورشان ظلم می‌کنند.

به هر رو از این گزارش و آنچه از استعدادها در میدانهای جنگ شکفته می‌شوند، همه بیانگر پیروزی این رهبری است که بر پایه دادن آزادی عمل، ایجاد هیجان مثبت کار، تلاش برای عرضه معنویت و ارزشهای پاک و خالص اسلامی و توانایی و توانمندی و ارزشهای انسانی استوار است. این پیروزی باید برای مردم ما امکان قضاوت به وجود بیاورد که در روش و دو رفتار ارزیابی کنند.

- آنهايي که گمان می‌کنند با زور و زدوبند و بگیر و بکش می‌توانند از بالا به جای همه کار کنند و کشور را در جهتی که می‌خواهند ببرند، بدانند که این روش شکست خورده است و رژیم پهلوی شکست آشکار این روش است. و این روش به هر صورت و محتوایی که درآید، شکست خواهد خورد.

- روشی که بنای آن بر این است که استعدادها میدان پیدا کنند، لیاقتها عرضه بشوند و ما نپذیریم که عقیده پوششی باشد برای بی دانشها و بی استعدادها و در نتیجه کشور در حرکت به پیش به رشد شتاب بگیرد.

بعد گزارش دیگری درباره حزب بعث عراق و چگونگی تحول رهبری آن و سستی کار صدام که به لحاظ تسویه‌های پی در پی در رهبری به جای همه کار می‌کند و استعداد قابلی برجا نیست که بتواند بخشی از بارگران کار را بر دوش بکشد. پس رژیمی است ضربه‌پذیر و این رژیم قادر به تحمل شکست نیست.

گزارش دیگری درباره وضع عراق خواندم و اگر روشنفکری گناه نباشد، این گزارش را روشنفکران عراقی که مسلمان هستند، تهیه کرده‌اند که علاقمند به انقلاب اسلامی می‌باشند. این دو گزارش کمکهای زیادی به ما کرد که بعضی تجارب جنگی را بهتر و روشن تر ببینیم. بعد مصاحبه صدام حسین را خواندم که بسیاری چیزها دستگیرم شد. مهمترین اینها این است که او از طولانی شدن جنگ به سختی نگران است. این همه تهدید که اگر جنگ طولانی شود، تلفات ما (ایران) بالا می‌رود و چنین می‌کنیم و چنان می‌کنیم. نشان می‌دهد که توانایی تحمل جنگ طولانی را ندارد. نوع سلاحها و تاکتیکهای جنگی که به کار می‌برد، معلوم می‌کند که او خود را برای یک جنگ طولانی آماده نکرده بوده است. اما ما چرا. در جریان جنگ است که خودنیروهای مسلح مان را می‌سازیم و چندان نگران زمان نیستیم. با این وضع ارتش صدام نمی‌تواند مدت درازی در بیابانها سرگردان بماند. خیلی زیاد حرف زده که ما چقدر راه ساختیم برای این که فکر زمستان را هم کرده‌ایم، اما خود او می‌داند که این حرفها به درد مصاحبه می‌خورد و منعکس کننده واقعیت نیست. او می‌داند که اگر تانکها و زره پوشهای او از گودالی که در آن مخفی شده‌اند، به جاده‌ها بیایند، چه بر سر ارتش او خواهد آمد و گل و لای باران هم او را ناگزیر می‌کند که به جاده بیاید. تازه جاده هایی هم نساخته است و اگر هم ساخته باشد، برای ارتش زرهی او قتلگاه خوبی است.

به هر حال لازم است که به طور مرتب قسمتی از وقتم را صرف این گونه مطالعه‌ها بکنم تا با علم و اطلاع بیشتری نسبت به چگونگی اداره عملیات جنگی ارزیابی و انتقاد بکنم. بعد به بازدید عملیات جنگی رفتیم و از فرماندهی توپخانه بازدید کردیم و گزارش کار را به ما دادند. معلوم شد دیشب و امروز تلفات سنگینی به دشمن وارد کرده‌اند. در یک منطقه تعداد کثیری از دشمن کشته بودند و یک زخمی را هم اسیر کرده و آورده بودند. مقداری راجع به تصحیحاتی که در تیراندازی با توپ به عمل آورده بودند، سؤال کردم و قرار است از فردا آموزش ببینند و همین روزها تصحیحات بیشتری هم به عمل بیاورند تا نتیجه کار توپخانه بسیار بهتر از آنچه که شده است، بشود. بعد به محل کار آمدیم. ظهیرنژاد طرحی با مسئولیت مشخص هرکدام از نواحی، تنظیم کرده بود که آورد و مطرح کرد. در موردش بحث کردیم. بعد جلسه شورای نظامی شد که فرماندهان گزارش کار خودشان را دادند. امروز هم معلوم شد نیروی هوایی و نیروی زمینی و هوانیروز ضربات خیلی سنگینی بر دشمن زده و تلفات زیادی بر او وارد آورده‌اند. در منطقه آبادان گفتند رادیو گفته است ۵۰ تانک و نفربر به غنیمت گرفته شده است. گفتم با فرمانده نظامی شهر تماس گرفتند. معلوم شد غنیمت بوده اما نه به این مقدار. نیروی ما از وقتی که نظم و انضباطی پیدا کرده و فرماندهی معینی دارد و معلوم است که چه می‌کند مطابق همان بیان قبلی امروز، هم پیشرفت کرده است و هم تلفات جانی به دشمن وارد کرده و هم تجهیزات دشمن را نابود کرده است. مقداری هم جیب و لودر و نفربر و غیره به غنیمت گرفته است.

امروز از همه فرماندهان خواستم که با هم جلسات مداوم داشته باشند و طرحهای مشترک تهیه کنند و عملیات را با هماهنگی انجام بدهند و مدتی هم در این باره صحبت کردم و اهمیت آن را گوشزد کردم و گفتم خصلت فرمانده خوب این است که انتقادپذیر باشد. وقتی وضعی رابه او یادآور شدند، فوراً برود و بکوشد تا آن ضعف را از بین ببرد و تبدیل به قوت کند. باری آنچه که می‌شود از مجموعه کارها و مطالعه‌ها به عنوان نتیجه آموزش‌ها ذکر کرد، این است که جنگ به تدریج در انسان مؤثر می‌شود و آدمی که حاضر نبود یک مورچه رازیر پا بگذارد، اینک باید از صبح تا شام در فکر تلفاتی باشد که باید به دشمن وارد کرد و نگران تلفاتی باشد که دشمن بر او وارد می‌آورد. این سان است که چشم آدمیان را خون و دلشان را سیاهی می‌گیرد. یک تلاش پیگیر در جهت تصفیه روح می‌خواهد که روح معتاد نشود و به این گونه امور خو نکند. جنگ کار زشتی است و هیچ توجیهی بر نمی‌دارد. چطور کسی در مقام مسئولیت یک کشور به خود اجازه می‌دهد جوانان را از کلاسهای درس بیرون ببرد و به جان دیگران بیندازد و هر روز دو طرف کارشان شماره کردن کشته‌ها بشود. این کشته‌ها چه از ما و چه از آن‌ها انسانند، مسلمانند، می‌توانستند با هم برادر باشند و در واقع نیز برادر هستند. بالاخره جنگ روزی به پایان می‌رسد و این دو ملت باید باز هم باهم در کنار هم زندگی کنند. در تاریخ بشری جنگ هیچگاه نتوانسته است مشکل گشای انسان باشد. هیچ دو جامعه‌ای نبوده‌اند که از راه جنگ زندگی بهتر و دوستانه‌تری را با هم شروع کرده باشند. خاطره جنگ گاه چند نسل می‌ماند و آنها که مسئولیت ایجاد جنگ و ادامه آن را بر عهده می‌گیرند، قطعاً از انسانیت بویی نبرده‌اند، و وقتی مصاحبه صدام حسین را می‌خوانم، می‌بینم که دقیقاً او آدمی است که چیزی از انسانیت نمی‌شناسد و بویی هم از آن نبرده است. برای او جز قدرت، مسئله دیگری طرح نیست و اگر از بازخواست مردم عراق نمی‌ترسید، همه آن ملت را قربانی قدرت خویش می‌کرد. افسران ما، درجه داران و سربازان ما چون جنگ به آنها تحویل شده است، ناچارند با قاطعیت بجنگند، اما آن جهاد اکبر و مبارزه با کیش شخصیت نیز برای اینها واجب است تا به تدریج به این امر خو نگیرند و معتاد نشوند. من در مطالعاتی که داشته‌ام، درباره جنگ و تاریخ آن و غالب حماسه‌های بزرگ دنیا کتاب خوانده‌ام، اما تجربه کردن و لمس کردن چیز دیگری است. در جبهه رفتن و زخمی و کشته دیدن چیز دیگری است. انسان تا معنویت را در خود نپرورد، نمی‌تواند معنی مسئولیت در قبال ملت و جامعه و تاریخ و گذشته و حال و آینده جامعه را حس کند و بفهمد.

انسان مسلمان باید نه تنها خود را در برابر نیروهای خودی و ملت خود مسئول بداند، بلکه باید در برابر نیروی دشمن نیز مسئول بداند. اگر ما دستگاه تبلیغاتی خوب و قوی می‌داشتیم، بلکه موفق می‌شدیم سربازان و افسرانی را که بناحق با ما به جنگ انداخته‌اند، نجات می‌دادیم اما افسوس؛ به هررو برای من دیگر مثل سابق «انتصاب فرمانده» آسان نیست. حالا من می‌دانم که فرق میان فرمانده خوب و بد کدام است، از نظر من ظهیرنژاد یک فرمانده خوب است. به لحاظ این که او سخت مراقب جان و آموزش و راحت سربازان، افسران و درجه داران تحت فرماندهی خویش است. برای او تلفات دادن «مسئله» است، اصلاً نمی‌تواند جان افراد تحت فرمان خود را به خطر افکند و نمی‌کند. این صفت در فرمانده یک صفت برجسته است، برای این که ما مسئول جان این انسانهای ارزشمندی که برای یک هدف عالی آماده کمال فداکاری شده‌اند، هستیم. بسیار می‌گویند که این فرمانده این خصلت و آن فرمانده آن خصلت را دارد. این مکتبی است، او فلان است، آن کذاست، اما وقتی من تجربه این مدت را در برابر مجسم می‌کنم، می‌بینم برای کسی چون من، مراقبت و مواظبت از جان افراد این کشور یک وظیفه مهمی است و نمی‌توانم و نباید بتوانم فرماندهی را به دست کسانی بسپارم که به جای طرح خوب و به جای استفاده از دانش، از عامل زور و به صورت قبول تلفات سنگین و به خطر انداختن سرباز و درجه دار و افسران تحت فرماندهی خود، استفاده کنند. اگر خودخواهی در انسان کم باشد و برای انسان مقام و ارزش قائل باشد، اگر علم نداشت، مسئولیت نمی‌پذیرد و علم را برای این به کار می‌برد که به قول آن نویسنده چینی که می‌گوید: «مهمترین اثر را در فن جنگ و فرماندهی آن در طول هزاران سال از خود به جای گذاشته است، فرمانده خوب کسی است که بدون دادن تلفات و حتی بدون گرفتن تلفات از دشمن در جنگ پیروز بشود». وقتی انسان در صحنه است و دائم باید از طریق تزکیه، اثرات اخبار مربوط به تلفات را از دهن خود پاک کند، می‌تواند بفهمد اهمیت فرماندهی که بدون تلفات دادن و گرفتن پیروز می‌شود، تا چه میزان است؟

به هر حال این نتیجه‌ای که من در تجربه عملی بدان رسیدم، بسیار برای من گرانقدر است و امیدوارم از این پس آنهایی که نمی‌دانند چرا

این کس فرمانده می‌شود و آن کس نمی‌شود، توجه به این مسئله و این تجربه و تجربه‌های دیگر داشته باشند. بهتر است ما آدم آگاه و با دانش نظامی و معتقد را فرمانده کنیم و او تلفات ندهد و جان برادران و فرزندان ما را بی‌جا و بی‌دلیل به خطر نیافکند، تا این که کسانی را بگذاریم که برایشان جان افراد قیمت ندارد. اما فرصت طلبانی هستند که می‌خواهند، با عنوان کردن شهید و از راه شهیدپروری ضعف خودشان یعنی نبود دانش فرماندهی و ضعف فرماندهی را بپوشانند. من هر بار که تجربه‌ای از جنگ می‌آموزم، با شما خوانندگان نیز در میان می‌گذارم. اینهم تجربه‌ای که امروز به مناسبت همان گزارشی که درباره عراق خواندم و بازدیدی که از جبهه‌ها داشتم و گفتگویی که با سرهنگ آذین انجام دادم، در ذهنم روشن شد و در خاطر من ماند که برای شما خوانندگان بیان کنم.

پنجشنبه ۲۲ آبان ۱۳۵۹

امروز صبح به اهواز رفتیم برای دو کار، یکی بازدید از جبهه اهواز و یکی هم حل یک مشکل. در این سفر هم مثل بسیاری موارد دیگر و تجربه طولانی گذشته، به روشنی و وضوح می‌دیدم که یک مانع بزرگ در سر راه انجام گرفتن یک طرح نظامی و یا همه کارها به بهترین شکل و وضع، وجود دارد و آن کیش شخصیت است. یعنی امور و عواملی که در بیرون آدمی به صورت واقعیت‌های عینی وجود دارند و در ذهن آدمی بازتاب پیدا می‌کنند و به یک امور ذهنی تبدیل می‌شوند و به صورت رفتار آدمی درمی‌آیند. این که ذهن چگونه واقعیت خارجی را می‌گیرد و چه عملی روی آن انجام می‌دهد هم مسئله بزرگ فرد و جامعه در همه عصر ما بوده و هست. عقیده‌ها، مکتب‌ها، ایدئولوژی‌ها، برای این است که سامانی به این مسئله بدهند و این پایه هر تفکری است. اساس هر مکتبی در تبدیل واقعیت عینی ملموس خارجی به یک امر ذهنی اهمیت قطعی پیدا می‌کند. من چند بار هم این مسئله را بازگو کرده و کتابی هم تحت عنوان «موازنه‌ها» منتشر کرده‌ام. همان پایه است که اگر تغییر نکند «اسم» و «صورت» هر چه باشد آن «پایه» رفتارهای متناسب با خود را تحمیل می‌کند. این مسئله را در کیش شخصیت هم با تفصیل زیاد مورد مطالعه قرار داده‌ام و به طور روزمره هم می‌بینیم که وقتی پایه و اصل «قدرت» باشد، چه قدرت شخصی و فردی که همان لیبرالیسم بر پایه اندیویدوالیسم است و «فرد» و آزادی برخورد اصالت دارد و چه قدرت گروهی که نمونه‌های آن انواع مکاتب امروز دنیاست و شناخته شده‌ترین آنها مارکسیسم است، هر واقعیت خارجی در ذهن آدمی به عنصر ذهنی تبدیل می‌شود و قضاوت آدمی بر این اساس (قدرت) استوار می‌گردد.

در تمام مکاتبی که «قدرت» را به عنوان اصل می‌شناسند، زور و قدرت به خوب و بد تقسیم می‌شود و هر «قدرت» حاکمی زور خود را خوب و زور مخالفانش را بد می‌داند و به خود حق می‌دهد که آن «زور بد» را حذف کند. این رابطه را چه جوامعی که بر پایه «رقابت آزاد» سلامت جامعه را در خرد کردن قدرت و برخوردها در سطح «فرد» در جامعه می‌جویند که همان لیبرالیسم بر پایه «اندیویدوالیسم» استو چه در مکتبهایی که می‌خواهند از طریق طبقه و قدرتهای جمعی طبقاتی یا گروهی مشکل جامعه را حل کنند، یعنی یک قدرت را که دارای زور و قدرت «خوب» است حاکم بکنند، همواره بشر با این مشکل روبرو شده است و تا وقتی این پایه تفکر و عمل را ویران نکنیم، کیش شخصیت و بیماری‌های ناشی از آن وجود خواهند داشت، رفتارهای ضد و نقیض وجود خواهند داشت. در مورد رژیم سابق لازم نیست که شرح بدهیم که شاه سابق چه اعمال و اقوال و حرفهای ضد و نقیضی گفته است. او فراوان ضد و نقیض گفته و کافی است که در همین دوران بعد از رژیم سابق از زمان بعد از انقلاب در رفتار دست اندرکاران بنگریم و ببینیم چه مقدار ضد و نقیض پیدا می‌شود؟ چطور یک خبری امروز بد است، فردا خوب می‌شود و یا امروز خوب است و فردا بد می‌شود و چرا این طور است؟

جواب این است که وقتی «قدرت» اصل و پایه قرار داده شد، امروز چیزی برای «قدرت» خوب است که فردا ممکن است برای آن مضر باشد، به راحتی می‌شود امروز این نظر را داشت، فردا ضد این نظر را و آب هم از آب تکان نخورد. این همان بیماری کیش شخصیت است و اگر ما پایه را «قدرت» قرار ندهیم، یعنی از آن مکتبهایی که بر پایه قدرت اند، بیرون بیاییم و به مکتب توحید به معنای واقعی کلمه برسیم و بفهمیم توحید چیست، این که اصل «خدا» و رابطه با خداست» چه معنی میدهد؟ اگر این را بفهمیم، آن وقت نمی‌توانیم از آن دسته ایدئولوژی‌ها بیرون بیاییم و وارد قلمرو واقعی مکتب اسلام بشویم. به هر حال در اهواز مشکل این طرح حل شده بود و اگر خود طرح هم در آغاز موجب اختلاف بود، حالا از بین رفته است.

مسایلی از خود طرح نبود و در مجری آن بود که در خود داشت. من به خلاف کسانی که بر پایه قدرت حکومت کردند و می‌کنند، بنا را بر این نگذاشتم که بین مسئولان اختلاف بیندازم و خود از بالا اینها را با هم مقابل کنم و حکومت کم‌کم من این را عین فساد می‌دانم و متأسفانه بگویم این فساد در رژیم امروز ما هم هست. از طریق یک رشته تقابل‌ها و «مقابل هم قرار دادن‌ها» سعی می‌کنند همدیگر را خنثی کنند و عملاً هم همه دست بسته‌اند و این که طرح ما پیشرفت ندارد، به این دلیل است و وقتی من می‌گویم دست بسته‌ام، به این دلیل است. به هر حال کوشش من در این بوده و هست که بین مسئولان الفت به وجود بیاورم، آنها با هم یکدل بشوند، با هم همکاری بکنند و به سوی هدف بروند.

در بازگشت به دزفول واقعه‌ای برای فرمانده نیروی زمینی پیش آمد که این ترتیب که شب دیرگاه مدتها بعد از من به مقصد رسیده و یکی

از همراهان خود را فرستاده بود تا به من اطلاع دهد که افراد بسیج اتومبیل او را متوقف کرده و از او کارت شناسایی خواسته‌اند. او از آنها خواسته بود که خود را معرفی کنند، کارت شناسایی خود را نشان بدهند که ببیند کیستند و بعد به آنها کارت شناسایی نشان بدهد. آنها هم به جای معرفی خود و دادن کارت شناسایی، با او با لحن بد و بی ادبانه‌ای صحبت کرده و او را پیاده کرده‌اند. او هم در پیاده رو خیابان نشسته است و گفته است باید بنشینم این جا تا صبح بشود و مردم بیایند و ببینند نتیجه زحمت و خدمت برای جمهوری و کشور چیست. اینها نمونه‌های دیگریست از همان بیماری کیش شخصیت و همان رفتار بر پایه قدرت که جوانانی که در این جا این عمل را انجام داده‌اند، در حقیقت خواسته‌اند بگویند که زور آنها بیشتر است و این رفتار همان رفتار بیمارگونه‌ایست که در جامعه ما به علت حاکمیت استبداد وجود دارد. به نظر من مکتب توحید علاج این بیماری بزرگ اجتماعی است که مادر همه بیماریهاست، بوده است.

در حالی که این مسئله را به طریق دیگری هم می‌توانستند حل کنند. آن جوانان که البته در شب با فداکاری به انجام وظیفه حفظ امنیت شهر می‌پردازند، می‌توانستند سخن فرمانده را سخن حقی تلقی کنند و بگویند که چون شما فرمانده نظامی هستید - اگر نمی‌دانستند که او فرمانده نیروی زمینی است - و ممکن است مسئولیت حساسی داشته باشید و از طرف دیگر هم چون ممکن است ضد انقلاب و یا هر کس دیگری قصد استفاده از این فرصت‌ها را برای از بین بردن فرماندهان و مسئولان داشته باشند، ما خود را معرفی می‌کنیم و دیگر مسئله دنباله پیدا نمی‌کرد و برخورد به وجود نمی‌آمد که هیچ، بلکه صفا، اعتماد، صمیمیت و همدلی هم ایجاد می‌شد. وقتی یک فرمانده می‌دید که جوانان با او چنین رفتاری دارند، دلگرم‌تر می‌شد و در کارش کوشاتر شده و با دل و جان بیشتری به کار مشغول می‌شد. اگر چنین می‌کردند، می‌شد آن را رفتار بر پایه توحید نامید.

در این جا لازم است من به یک مسئله مهمی که چند بار هم پیش از این درباره‌اش صحبت کرده‌ام، بپردازم و از تکرار آن عذر بخواهم، چون ممکن است که گفته‌ها و نوشته‌ها را خواندگانی که این کارنامه را می‌خوانند، نخوانده باشند. من تحت عنوان «القاء ایدئولوژی» بحث‌هایی را طرح کردم و در آن روش کار مزبور را شرح کردم. فرض کنید یک جنبشی در صددیت با آمریکا شروع می‌شود به تدریج متخصصین القاء ایدئولوژی از طریق عناصر افراطی به القاء ایدئولوژی می‌پردازند و آخر سر می‌بینیم ما سر جای اول هستیم و تغییر و تحولی که می‌خواستیم بکنیم، در عمل پذیرفتیم که نکنیم و ضد آن را بکنیم. ما انقلاب کردیم برای این که استقلال به دست بیاوریم و وابستگی‌ها را از بین ببریم. اما اگر رفتارهایی را که به ما تحمیل کردند که خودمان فکر می‌کنیم این رفتارها خیلی انقلابی هستند و با آن رفتارها مقدمات را چنان فراهم آوریم که ناچار شدیم در آن وابستگی‌ها بمانیم و بلکه آن را بیشتر هم بکنیم و برای این کار هم شروع کردیم دلیل و مدرک جمع کردن و استدلال کردن و با آن مردم را قانع کردن که این کار درست است، در آن صورت ایدئولوژی وابستگی به دست خود ما از طریق خود ما تحمیل و القاء شده و جای ایدئولوژی استقلال را پر کرده است. فرض کنید که ما انقلاب کردیم برای این که آزادی به دست بیاوریم و مردم آزاد باشند، اما به دست همان عناصر، ضرورت‌هایی برای ما به وجود می‌آوردند و اوضاعی به وجود می‌آوردند که به دلیل آن اوضاع، می‌گویند باید آزادی نباشد، یکی از آنها همین جنگ است. می‌گویند اگر شما آزاد باشید، فلان حرف را بزنید و فلان مطلب را بنویسید، روحیه نظامی ما در جنگ پایین می‌آید، پس بنویسید، اگر فلان مطلب را بنویسید، اختلاف‌ها آشکار می‌شود ما جبهه داخلی مان، ضعیف می‌شود ووو...

در نتیجه سانسور حاکم می‌شود و به این ترتیب شعار استقلال و آزادی دنبال کارش می‌رود و می‌ماند جمهوری اسلامی. جمهوری اسلامی هم در زمینه رژیم و حکومت دو پایه اصلی اش را همان استقلال و آزادی تشکیل می‌دهد آن دو پایه را که از دست داد، می‌ماند نتایج حاصل از آن دو پایه یعنی شیوه اداره کشور، اگر کسی ایراد گرفت که مگر شما نبودید که می‌گفتید زندان‌ها را ببندند و شکنجه‌ها را تمام کنید، حالا چطور خودتان در همان زندان‌ها شکنجه می‌کنید؟ باید دهانش را بست، در حکومت هم وقتی آن دو پایه را از دست دادیم، ناچار زندان را خواهیم پذیرفت، شکنجه در زندان را خواهیم پذیرفت، محاکمه‌های فوری و عدم امنیت قضایی را خواهیم پذیرفت. پس آنچه که معرف آن رژیم بود، یعنی تفتیش عقاید و داغ و درفش و شکنجه و زندان و محاکمات فوری و اعدام‌های دسته جمعی و...

همه از نو در کار خواهند آمد، خوب در چنین محیطی کار و فعالیت تولیدی محتاج مغزها و تخصص‌ها و امنیت است وقتی آنها نبود، اینها هم نخواهند آمد و وقتی نیامدند کار نکردند، زندگی که با دروغ نمی‌شود، ناچار باید بیشتر وارد کرد حتی بیشتر از آنچه که در رژیم سابق وارد می‌کردیم. پس وابستگی اقتصادی ما باز هم فزونتر می‌شود، اما وقتی ما بیشتر وارد کردیم، دستگاه‌های اداری ما، اداره شهرها و روستاها می‌رود روی پایه توزیع واردات. بنابراین رشد جامعه شهر و روستایی ما هم مثل همان رژیم سابق می‌شود و همین طور بقیه امور از ارتش و نیروهای مسلح تا غیره و غیره ما می‌رویم روی همان خط و بعد از اندی می‌بینیم ای داد، همه عناصر حکومت پیشین که ما برای مبارزه با آنها قیام کرده بودیم و می‌خواستیم با استقرار اسلام، آن امور را از بین ببریم، به نام خود اسلام همه آنها برگشته است، آن خطری که من همواره نسبت به آن هشدار داده‌ام و در برابر آن ایستاده‌ام، اینست. هم اکنون آثار این بازگشت‌ها به رژیم پیشین فراوان شده‌اند. ما می‌بینیم که هر کس نه متناسب با مسئولیت خود، بلکه متناسب با قدرتی که توانسته در خویش متمرکز کند، بر پایه همان قدرت یا به اصطلاح من «زورمداری» حوزه عمل و مسئولیت خود را گسترش داده و امروز دستگاه قضایی که مسئولیتش طبق قانون اساسی معین است، در یک دایره فوق العاده وسیعتری عمل می‌کند و خود به جای ایجاد منزلت و امنیت قضایی، از عوامل سلب امنیت و منزلت قضایی سیاسی و حتی قضایی اقتصادی، شده است. آدمی شب همه چیز دارد، صبح ممکن است از جا برخیزد ببیند همه چیزش مصادره شده است، این یک نوع القاء ایدئولوژی است.

من موافق با این نظر نیستم که بگوییم اصل را تغییر داده‌ایم، اینها همه فرع هستند و به تدریج اصلاح می‌شوند چون وقتی یک چیزی به

وجود آمد، معلوم می‌شود زمینه اجتماعی پیدا کرده که به وجود آمده است. وقتی یک مرضی در بدن به وجود آمد، معلوم می‌شود زمینه بروز مرض در بدن بوده که به وجود آمده است. آن زمینه اجتماعی که به وجود آمده تا در آن زمینه آن مرضها عوده کرده‌اند، همان زمینه‌ای است که رژیم سابق را به وجود آورده بود. پس خطر جدی است و باید گفت که آمریکا سخت به کار القاء ایدئولوژی مشغول و در این کار پیش رفته است. قدرت مقابل او هم به شیوه خاص خود، برای القاء ایدئولوژی عمل می‌کند. هر دو این قدرتها با این نظر که در کشورهای کوچک جهان، «خود مردم» رأی داشته باشند، نظر داشته باشند در خیر و شر خودشان دخالت داشته باشند، مخالفتند. روشی که اینها برای القاء ایدئولوژی دارند، به این ترتیب است که عناصری از آنها رنگ آن ایدئولوژی که مال خودشان نیست و به اصطلاح غالب است را به خودشان می‌دهند و می‌روند توی آن خط. بعد یک هماهنگی بین آنهایی که ایدئولوژی مارکسیستی مطابق میل ابرقدرت روس را تبلیغ می‌کنند، با اینها که رنگ ایدئولوژی غالب بر جامعه را پذیرفته‌اند، به وجود می‌آورند. اینها که ایدئولوژی مارکسیستی متناسب با قدرت روس را دارند، تبلیغ مرام خودشان را می‌کنند. یا به پای اینها، آنها که در رنگ و لباس دیگر مشغولند هم با استفاده از «اصطلاحات» آن ایدئولوژی، همین مفهوم و مضامین و همی رفتارها را به اصطلاح آرام، آرام جا می‌اندازند. طوری که، به تدریج که جلو می‌روی می‌بینی اسم، کلمات، عناوین، یک چیزهایی هستند؛ مثلاً فرض کنید ظاهرشان اسلامی است اما محتوی، همان است که آن دسته دارای ایدئولوژی طرفدار قدرت روس دارد. حالا اگر مجال به دست آوردند، مثل همان «بیانیه اعلام مواضع» بیانیه‌ای هم صادر می‌کنند و به اصطلاح اعلام مواضع می‌کنند، پوست و رنگ را می‌اندازند و می‌گویند ما همانیم که بودیم. یا اگر ببینید اوضاع مناسب شد، می‌گویند ما «تحول ایدئولوژیک» کرده‌ایم.

در تاریخ معاصر خودمان از مشروطه تا امروز هر دو این طرز فکرها وجود داشته، چه در انقلاب مشروطه و چه پس از آن کوشیده‌اند به اصطلاح ایدئولوژی خاص خودشان را به حرکت‌های اسلامی ما القاء کنند. امروز هم در صدر کار نشسته‌اند. البته باور نادرستی که در جو غالب وجود دارد و آن اصل و پایه قرار دادن زور و قدرت است که کار آن‌ها را آسان می‌کند. چه این جو حالا غالب شده است و بر این پایه غلط انقلاب رخ نداده است. این به این دلیل است که پایه ویران نشده و واقعاً خدا در تنظیم اندیشه و عمل ما اصل قرار نگرفته است، القاء ایدئولوژی آسان است. ما اگر یک جدولی از رفتارهای رژیم سابق و آنچه که بعد از آن رژیم و از آن وقت تا حال پیدا شده و هر روز ابعاد بزرگتری پیدا کرده ترتیب بدهیم، می‌بینیم که چقدر خطر بزرگ است. اگر وابستگی اقتصادی رژیم سابق را با وابستگی‌هایی که از دوران انقلاب تاکنون استقرار پیدا کرده و ابعادش بزرگتر شده مقایسه کنیم، شما که خواننده این کارنامه هستید، مثل من به این نتیجه می‌رسید که وضع بیش از حد نگرانی آور است و هشدارهای دائمی من به جا و در جهت مبارزه واقعی با سلطه آمریکا بوده و هست. شاید امروز که مسئله گروگانها به این صورت درآمد، برای خواننده این سطور که می‌داند در گذشته، من در این باره چه گفته‌ام، آشکار است که میان مبارزه واقعی با سلطه خارجی و این نوع مبارزه که ما را در جایی قرار داد که هستیم، تفاوت هست. امروز در وقت بازدید از جبهه، یک سربازی آمد و گفت: من تقاضایی دارم به او گفتم بگو. او گفت تقاضای من این است که رئیس جمهور را در آغوش بگیرم، بعد سر روی شانه من گذاشت و از شوق گریه کرد. این شیوه اداره جنگ بر پایه برانگیختن همان معنویت و احساس انسانی است که ما بر پایه رهنمودهای قرآن و سنت محمدی در پیش گرفتیم و هر روز هم نتایج آن را می‌بینیم. این تحول بزرگی که در فکر و عمل نیروهای مسلح ما به وجود آمده، امیدوارم آن قدر غنی و معنوی باشد که بتواند اثرات و بازتاب‌های جنگ را از بین ببرد. چون جنگ تمرین زورآزمایی است و برای زور اعتیاد می‌آورد و ناچار باید با نفس با بیماریهای کیش شخصیت مبارزه کرد، تا اثرات اعتیاد به زور از بین برود. یک جریان قوی معنوی می‌خواهد که باز ما را از اثرات القاء ایدئولوژی راحت کند و بیاساید اگر این اثرات جنگ به این صورت در ذهن بنشینند که اصل زور است و برویم روی تحصیل زور، ناچار نظم متناسب با این طرز فکر به ما تحمیل خواهد شد.

من امیدوارم این روابط صمیمانه معنوی و شیوه اداره جنگ که نه بر اساس زور، بلکه بر پایه برانگیختن انسان در برابر زور، استوار است، موجب بشود که ما هم در جنگ پیروز بشویم و هم طرز تفکری متناسب با راه و رسم پیدا بکنیم و نیروهای مسلح ما بر پایه اصالت خدا و مکتب و اسلام راه بروند و انجام آن برای ما به جای ضرر، فایده به بار آورد. در این جبهه این احساسات را، همه سربازان و درجه داران و افسران داشتند و اینست آن میل مقاومت و تلاش تا حد شهادت که برانگیخته شده است.

من امیدوارم این میل قوت بگیرد. اینست آن پیروزی واقعی که از پیروزی بر ارتش صدام حسین به مراتب بزرگتر و پراهمیت‌تر است. بعد از بازدید از جبهه اوایل شب بود که ما به محل اقامت مان برگشتیم و تا پاسی از شب به سایر کارها و مذاکرات مشغول شدیم.

جمعه ۲۳ آبان ماه ۱۳۵۹

صبح راهی تهران شدیم. در تهران کمی از ظهر گذشته بود، خبر یافتیم نیروهای عراقی به سوسنگرد حمله کرده‌اند. بعد از ظهر هم جلسه شورای دفاع بود و هم مسئله سوسنگرد. تا طرح چند مسئله در شورای دفاع در زمینه تبلیغات خارجی و سیاست خارجی و... رسیدگی کردیم و من برای رسیدن به مشکل سوسنگرد آمدم. در سوسنگرد نیروی نظامی مسئولیت جنگی نداشت. آنجا در حوزه ژاندارمری و سپاه پاسداران و عملیات غیر منظم و بسیج و اینها بود. این حمله‌های دولت عراق هم در عین حال که نشانه کوششی است برای تحمیل

فعالیت‌های جنگی و متناسب با ابتکارات نظامی اوست، می‌شود این طور تعبیر کرد که به هر حال حمله می‌کنند، دیگر مثل سابق نیست و با مقاومت سخت روبرو می‌شوند و تلفات سنگین می‌پذیرد و می‌رود در جایی که فکر می‌کند توانایی نظامی ما ضعیف است و حمله می‌کنند. اما ما این آمادگی را پیدا کرده‌ایم که در همه جا تلفات دشمن را به آن حد سنگین بکنیم که نتیجه این جنگ در محل هر چه باشد، در نتیجه نهایی جنگ به سود ما گردد. تادشمن نیرویش مهار بشود و ما بتوانیم با اطمینان خاطر جنگ را ادامه بدهیم. تلفات دشمن را در این جنگ بسیار زیاد بوده و این معنا مورد اقرار همه ناظران جهان است و به یقین این تلفات را نمی‌تواند ادامه بدهد و از قوه تحمل او بیرون است. بنابراین اگر ما صبر و استقامت خود را از دست ندهیم و با جنگ روانی خود را تضعیف نکنیم، دشمن از پا درآمده است. این که دشمن روزهای جمعه و غیبت ما را برای حمله مغتنم می‌شمرد، برای این است که متوجه همان معنا که گفتیم هست، همان حرکت سرباز در جبهه که سر بر دوش من گذاشت و گریست هست و می‌داند که از نظر ما این جنگ بیانگر معنویتی است و بیانگر همبستگی است و چون اینها در قالب یک روابطی عرضه می‌شود، فکر می‌کند لابد غیبت ما از محل موجب می‌شود که در کار جنگی سستی و کاهلی پیش آید و او بتواند برود و به هدف خود دست یابد. اما من امیدوارم نیروهای مسلح ما به او این درس را داده باشند که وقتی کار خودجوش شد، دیگر غیبت یکی دو روزه موجب سستی و کاهلی یا سست شدن نمی‌شود.

ساعت ۹ شب بود که به دیدار مادرم رفتم. شاید هم دیرتر، متأسفانه چند دقیقه بیشتر نتوانستم نزد او بمانم و به منزل آمدم و تا دیروقت شب برای آگاهی از چگونگی اوضاع سوسنگرد با جبهه در تماس بودم.

شنبه ۲۴ آبان ماه ۱۳۵۹

اول وقت خیلی زود از سوسنگرد پرسیدم از هر سو دشمن حمله کرده و نیروهای ما به حد کفایت به جبهه نرسیده‌اند، مطابق معمول خبرها ضد و نقیض اند. مقداری وقت با داد و بیداد درباره رساندن نیرو به این جبهه گذشت. بعد چند نفری آمدند برای کارهایی که به جنگ راجع می‌شود و یا نتایج و آثار و عواقب جنگ است. ساعت ۹ آقایان انواری، حجتی کرمانی، موسوی بجنوردی، مدرسی آمدند و در چند مورد صحبت کردیم و چون دیروقت بود، من می‌خواستم به منزل امام بروم، گفتم شما سرشرب بیایید و دنباله صحبت را ادامه بدهیم. سرشرب آمدند و باز آن موضوعات را صحبت کردیم و من یک موضوع را که به نظر من برای حال و آینده ما مهم است، می‌آورم و آن موضوع روشنفکر و روحانی است. به نظر من کار مهم ما از ۱۵ خرداد به این طرف این شد که یک زخم بزرگی را که رژیم‌های دست نشانده به وجود آورده بودند، پر کردیم. آن زخم، تضاد بین روشنفکر و روحانی بود و از دوره قاجار این را به وجود آورده بودند و این ۱۵ خرداد برای مبارزه موفق با سلطه خارجی و رژیم دست نشانده از اسباب بزرگ ضعف در ایجاد یک رهبری توانا بود. خود من از همان زمان در این زمینه، هم بسیار مطالب گفته و بسیار نوشته‌ام و هم بسیار عمل کرده‌ام و این وضع تا پیروزی انقلاب بود. پیروزی انقلاب موجب شد که رژیم پیشین از بین برود. حکومت و تشکیل حکومت از سوی ما موضوعیت پیدا کرد و ناچار مسئله قدرت و مبارزه برای در دست گرفتن قدرت پیش آمد. اندک اندک آنها که می‌خواستند قدرت را به انحصار خود درآورند، رفتند و روی «زخم به هم آمده» را باز کردند. اول مکتبی‌های بی‌خبر از مکتب راه افتادند و کار را به جایی رساندند که از شرایط وزارت و مسئولیت یکی این شد که نباید در فرنگ درس خوانده باشد و دشمن بر اساس همان مسئله اللقاء ایدئولوژی که در کارنامه ۵ شنبه به تفصیل به آن پرداختم، کوشید تا با دستهایی که دارد، روز به روز برای این تضاد خوراک فراهم کند و آتش این تضاد را تیز کند و نتیجه این برخوردها این شد که سرمایه‌های بزرگ این کشور یعنی درس خوانده‌ها و متخصص‌ها و دانش پژوهان یا در خارجه ماندند، یا آنها که آمده بودند رفتند و یا هستند و دل به کار نمی‌بندند و به کار نزدیک نمی‌شوند. من به آنها گفتم از انواع جنگ‌های کاذبی که به وجود آورده بودند و هر کدام ضررهای بسیار برای ما آورد، یکی هم همین کوبیدن متخصص و روشنفکر و متقابل هم کوبیدن روحانی بوده و هست. اسلام خم رنگریزی نیست که کسی را بکنند توی آن خم و بیرون بیاورند، بگویند «مکتبی» شد. اسلام روشی است که انسان بدان آزاد می‌شود و خود می‌شود و با خدا در رابطه می‌شود و در کارها و فعالیت‌های خویش این رابطه را اصل قرار می‌دهد. پس یک تحولی است و روشی است برای یک تحول بنیادی و یک انقلاب واقعی. اصل در این روش «جذب» است و تمام پیغمبران ما برای «وصل» آمده بودند نه برای «فصل». اگر این خطاها را زود جبران نکنیم، واقعیت‌ها سر جای خود هستند و زندگی دروغ نیست. ما به عنوان حکومت اسلامی برای مردم چه به ارمغان آورده‌ایم؟ کدام بی‌عدالتی از بین رفته است؟ کدام عدالت به کرسی نشسته است؟ کدام بی‌کاری و گرانی از بین رفته است؟ کدام عبادت به معنای واقعی کلمه را آوردیم؟ کو معنویتی که آوردیم؟ پس هم مادیت و هم معنویت دارد همان مسیر رژیم سابق را طی می‌کند. مانده بود اسباب انحطاط این انقلاب فراهم بشود که آن هم دارد فراهم می‌شود. پس در اینجا ما همان را داریم و همان به ما اللقاء می‌شود. همان ایدئولوژی که از عصر «هاجر» تا امروز از اسباب بزرگ بدبختی ما بوده است. کشور برای زندگی عالی تخصص‌های بسیار لازم دارد و ما نمی‌توانیم هم زندگی را از هر جهت بر اینها سخت بگیریم و هم به اینها ناسزا بگوییم و هم سرکوفت بزنیم، طرد کنیم و هم بگوییم کار کنید. این ممکن نیست و ناچار واقعیت‌ها غالب می‌آیند و «زمان»ی که حالا با ماست «برما» می‌شود و وای از آن روز. ظاهراً این ۴ نفر هم به این معنا قانع بودند و گفتند باید کوشید و زود تا دیر نشده و وقت نگذشته است این

ضعف را جبران کرد. نکند ما وقتی به خود آییم که کار از کار گذشته باشد و حل این مسئله هم مثل حل مسئله گروگانها در وقتی انجام بگیرد که به زبان ما تمام بشود.

بعد به دیدار امام رفتم، در آنجا چند نفر که در جنگ زخمی شده بودند، آورده بودند که دیداری با آنها داشتیم. احساسات بسیار صمیمانه‌ای از خود نشان می‌دادند. بعد به امام درباره مسایل مختلفی صحبت کردیم. از جمله درباره تحول روحیه و طرز فکر و عمل در جبهه‌ها. بعد درباره خانواده شهدا صحبت کردم و مسئله‌ای را که از خیلی وقت پیش مشغول حلقش بودم و آن هم تهیه خانه برای خانواده شهداست به ایشان گفتم، که معلوم شده بانکها خانه دارند و می‌توانند این خانه‌ها را با شرایط سهلی به خانواده شهدای جنگ و خانواده‌های ارتش و سپاه و کسانی که در جنگ فداکاری‌های بی‌مانند کرده‌اند واگذار کنند. خود ایشان چون از پیش در جریان بودند، گفتند اگر حل شود که خوب است و باید از آنها تشویق به عمل آورد و نباید گذاشت به اینها سخت بگذرد.

بعد به من گفتند روز عاشورا که صحبت می‌کنید، راجع به آنها حرفی نزنید و صحبتی نکنید. من گفتم الان پای بود و نبود ما در میان است و این‌ها در این وضعیت هم دست از کارشان برنداشته‌اند و به جای تقویت در تضعیف کوشیده‌اند و فکر کرده‌اند؛ فرصت مناسب است که پیش شما بیایند و یک ضربه‌ای بزنند و کار مرا بسازند کسانی که از نوک بینی شان دورتر را نمی‌بینند و جز قدرت شخصی واقعیتی رانمی‌توانند ببینند، برای این جمهوری سم مهلک اند. بعد چند مطلب را که شنیده بودم به ایشان گفتم. یک مطلب هم این بود که در این گفتگویی که داشته‌اند اینها گفته‌اند اگر من در جبهه بمانم از دو صورت یکی واقع خواهد شد. یا پیروز می‌شویم و در این صورت سوار تانک می‌شوم و قهرمانم به پایتخت می‌آیم و اگر شکست بخورم خواهم گفت آنهايي که در تهران نشسته‌اند و از پشت، جبهه روانی سیاسی گشوده‌اند، نگذاشتند. پس من باید فرمانده کل قوا نباشم و در تهران هم نباشم. پس هر حادثه‌ای را هم که خودشان مقدماتش را فراهم آورده‌اند و زمینه را خراب کرده‌اند، باید مغتنم بشمرند و نگذارند من در محل بمانم و اگر توانستند مرا از کار جنگ دور بسازند. ایشان گفتند: شما گوش به این حرفها نکنید، بلکه کسانی هستند که این حرفها را خودشان می‌سازند و می‌آیند به شما می‌گویند. من گفتم وقتی این حرفها تحقق پیدا کرده و به عمل پیوسته است، دیگر نمی‌شود گفت که کسانی این حرفها را از خودشان ساخته‌اند به هر حال، بسیار خوب. من حرفی ندارم اما شما باید قدری به اینها سخت بگیرید، اقلأ در این وقت که پای سر نوشت ما در میان است، بگذارند من با خاطری آسوده کارم را بکنم.

بعد از آنجا به منزل آدم ساعت ۳ بعد از ظهر به دانشکده افسری رفتم و در جشن فارغ التحصیلی افسری شرکت کردم. جریان آن را لابد خوانندگان خوانده یا از تلویزیون دیده‌اند. از آنجا به منزل برگشتم. چهار نفری که صبح آمده بودند، آمدند و همان بحثی را که گفتم ادامه دادیم و به توافق رسیدیم که این مسئله، مسئله عاجلی است و باید حل بشود و آن مسایل دیگر را هم با من هم نظر بودند و قرار شد بروند و عمل کنند. در گفتگوی شب، آقای بجنوردی این مطلب را پی آورد که حد مالکیت صنعتی را معلوم کنیم تا بلکه کار و تولید به وجود بیاورد و البته او عقیده داشت که سرمایه‌های خیلی کم را مجاز بکنیم و بقیه یعنی سرمایه‌های بزرگتر را ملی بکنیم و بر عهده دولت بگذاریم. من به او گفتم که این یک اشتباه است که ناشی می‌شود از فریب ایدئولوژیک. این فریب را هم مکتبهای سرمایه داری و مارکسیسم به بشر داده‌اند و آن اینست که مالکیت را اصل گرفتند حالا این یکی مالکیت فردی را اصل گرفته و آن یکی مالکیت جمعی را. چون اینها قدرت را اصل گرفتند، مالکیت نقش تعیین کننده‌ای در رونق اقتصادی و تولید ندارد. برایشان توضیح دادم که اساس کار و فعالیت در هر جامعه‌ای امنیت است و ثبات منزلتها، یعنی چه؟ یعنی این که انسان حقوق و تکالیف فاوونی خود را بداند و این حقوق و تکالیف دارای تضمین‌های قانونی باشد، به طوری که کسی نتواند به این حقوق و تکالیف سیاسی افراد و گروهها تعیین شد و تضمین پیدا کرد، در آن صورت امنیت و فعالیت سیاسی به وجود می‌آید و جامعه بارور می‌شود. اختلافها از بین نمی‌روند اما اختلافها وجه تخریبی شان کم می‌شود و به صورت تلاش برای ارائه راه حل‌های نو در می‌آید و به تدریج جامعه بسوی یک همگامی و هماهنگی عمومی سیر می‌کند. اما اگر منزلت سیاسی نقض شد که از سوی قاضی هم نقض شد؛ دستگاه قضایی که باید آزادی‌ها را توسعه بدهد و حراست کند و حقوق و فعالیت و وظایف فرد و گروه را پاسداری کند، خود ناقض این حقوق شد و خود سبب اصلی تزلزل منزلت سیاسی گشت؛ در آن صورت صحبت کردن از امنیت خاطر و جو تفاهم و جو سالم و وحدت و همکاری سیاسی و این مضامین پوچ و بی معنی خواهد بود. چنان که در حال حاضر هم بحث از این مضامین پوچ و بی معنی است. قطب زاده را گرفتند، من در همان اولین لحظه مخالفت قاطع کردم و به دادستان کل نامه نوشتم و مردم تظاهرات کردند و ایستادند و آزاد شد.

اما دهها و صدها نفر بی جهت گرفتار می‌شوند. ما هم اکنون ۶ زندان داریم، زندانهای آقای خلخالی و دستگاه قضایی مستقل ایشان، که این را هر جا می‌نشینند سعی می‌کنند بگویند من به او قضاوت داده‌ام و حال این که من صراحتاً در روزنامه‌ها نوشتم که من نمی‌توانستم و نمی‌توانم بر اساس قانون به او مقام قضاوت بدهم و نه موافق بودم و نه موافق این کار هستم، دستگاه زندان و دادگاه انقلاب، دستگاه زندان شهربانی و دادگستری، دستگاه زندان کمیته‌ها، دستگاه زندان پاسداران، دستگاه زندان کمیته مبارزه با منکرات. با ۶ نوع زندان ما چیزی بدتر از گذشته شده‌ایم. در حالیکه ۶ نوع زندان و در همه آنها انواع بدرفتاری رواج دارد و صحبت کردن از حقوق و تکالیف و منزلتها عیب است و در چنین جوی تفکر و ابتکار سیاسی بارور خلاق بی معنی خواهد بود. همین طور است منزلتهای اقتصادی آدمی. در جامعه‌ای که حقوق و تکالیف اقتصادی فرد و گروه تعیین شده باشد و قانون آن را تضمین کند و یک دستگاه قضایی بی طرفی ضامن آن باشد، البته فعالیت اقتصادی به هر شکلی که شما تعیین کردید، چه به صورت مالکیت خصوصی و فردی و چه به صورت مالکیت جمعی معنا پیدا

می‌کند، والا اینها اسم‌های بی‌محتوایی خواهند بود، برای این که وقتی همین انواع دستگاهها حکم به صادره کردند و اجرا شد، حکم به از شغل انداختن کردند و اجرا شد، حتی در مورد مشاغل بی‌ثباتی از این هم بیشتر عدم امنیت به وجود آمد و با این که در ۶ شهریور قانون پاکسازی مدتش تمام شده، هنوز در بسیاری از دستگاههای دولتی و غیر دولتی پاکسازی از سوی گروههای غیر مسئول و مسئول ادامه دارد، در چنین جو بی‌اعتمادی، در این جوی که فاقد هرگونه امنیت و منزلتی است، چگونه شما می‌خواهید فعالیت تولیدی رونق بگیرد؟ این غیر ممکن است که همه بروند دنبال فعالیتهای روزمره و سودآور. در رژیم سابق هم همین طور بوده است همان چیزی که من می‌گویم «القاء ایدئولوژی» ما می‌بینیم انقلاب کرده‌ایم ولی سرجای اول ایستاده‌ایم، بلکه انحطاط هم پذیرفته‌ایم.

از منزلت فرهنگی در جامعه مثال آوردم که معلوم باشد در این جامعه ما که تعلیم و تربیت حق مردم است و باید تضمین و جود داشته باشد و همه بتواند از این حق استفاده کنند، بر اساس یک پندار غلط دانشگاهها تعطیل شد، مدارس ما تق و لقا اند و منزلت فرهنگی در جامعه ما در بسیاری از جهات کمتر از رژیم سابق می‌باشد. حالا دیگران به کنار، مسلمانها خودشان به جان هم افتاده‌اند، عده‌ای که «زور و زندان» هم دست آنهاست با یک عناوینی که خودشان هم مفهوم آن رانمی‌دانند، مسلمانها را می‌گیرند، می‌بندند و می‌زنند. در چنین جوی چگونه ممکن است اندیشه ما به طرف باروری و خلاقیت برود و ما بتوانیم از مدار عقب ماندگی بیرون بیاییم؟ چقدر سرمایه‌های بزرگ ما که همین درس خوانده‌ها بودند، متوحش شده، از ایران رفته‌اند و یا در ایران همانطور که قبلاً گفتم از کار می‌گریزند؟ در چنین وضعیتی، کارخانه بخواهد کار کند، مهندس می‌خواهد، مهندسی که با او این گونه رفتار شود، چگونه حاضر است بیاید کار کند؟ آن هم در دنیایی که در هر کشوری برای ربودن این صاحب فکرها مسابقه است و اینها را هم می‌برند. شما خوب است به کشورهای آمریکایی، اروپایی، کانادا و حتی آفریقا بروید، حتماً تعجب می‌کنید که این همه درس خوانده و تحصیل کرده ایرانی در آن کشورها پراکنده است. در زمان رژیم سابق یکی از تکیه کلام‌های امام همین معنی بود که رژیم چنان است که درس خوانده‌های ما به وطنشان بر نمی‌گردند که کار کنند. متأسفانه در دوران بعد از انقلاب نیز ما کاری نکردیم که اینها برگردند بلکه همان طور که گفتم، با ایجاد تضاد، کاری کردیم که اینها برنگردند و آنهایی هم که بودند، در بروند. کاری بدتر از این برای کوبیدن روحانیت شد. در دوره قاجار عنوان می‌کردند که روحانیت ضد علم است، مخالف علم است: مخالف اینست که بچه‌های مردم درس بخوانند، و عوام کالانعام می‌باشند. در نتیجه هر کس مدرسه مدرسه می‌رفت، همین حرفها را به او القاء می‌کردند. وقتی از مدرسه بیرون می‌آمد دشمن روحانیت می‌شد. آنها که کارشان القاء ایدئولوژی است و بنایشان اینست که جامعه ما را از یک رکن که همان روحانیت است محروم کنند، در این برهه نیز با یک مهارت و تردستی شگرفی به تدریج این را در ذهن ما نشانند و با بعضی عمال نستجیده قبولانند که روحانیت ضد علم است، طوری که امروز تعطیلی دانشگاهها و تق و لقی مدارس را به غلط به پای روحانیت می‌نویسند. به عنوان انقلاب فرهنگی، چرا این کار را کردند؟ در این طرز فکر غلط و نادرست که ۱۰٪ مسلمانند و مکتبی، ۱۰٪ ضد اسلام، ۸۰٪ بی‌تفاوت و اگر دانشگاه را از آن ۱۰٪ درصد پاک کنند، ۸۰٪ بی‌تفاوت پیروی خواهند کرد و آنگاه در دانشگاه را می‌شود باز کرد. و من بسیار اصرار کردم که چنین نیست و آن ۸۰٪ چوب خشک نیستند و اسلام را به این ترتیب نمی‌شود پیش برد، اسلام باید در صحنه نبرد، عملاً حاضر بشود و همان طور که در صدر اسلام پیغمبر می‌کرد، بکنیم و علمیت خود را به کرسی بنشانیم و از راه اغناء و هدایت، درس خوانده‌ها را جذب کنیم. از لحاظ منزلت اجتماعی هم جا و موقع آدمی در جامعه به اینجا رسیده است. که هیچ مقام و موقعی محترم نیست، در رژیم سابق باز یک مقدار مقام و موقع اجتماعی احترام داشت، حالا آن هم از بین رفته و در این حالت عدم امنیت کامل، شما چگونه می‌خواهید فعالیت سازنده و تولیدی انجام بگیرد؟ اینهاست که اگر درست کردیم، فعالیت اقتصادی هم به وجود می‌آید و رونق می‌گیرد و اگر نکردیم، آب در هاون نکوبیم! با تعیین حدود، کاری از پیش نمی‌رود ظاهراً با هم موافق شدیم که ایجاد این امنیت مقدم بر هر کار دیگر است. بعد از رفتن آنها باز مام ماندیم و داستان جنگ خوزستان و خبرهایی که از سوسنگرد و اهواز می‌رسید و باز تا دیرگاه شب و حتی می‌توانم بگویم تمام شب ادامه داشت و ساعت به ساعت من وضع را در سوسنگرد می‌پرسیدم.

یکی می‌گفت دشمن وارد شهر شده، کشتار بسیار کرده، یکی می‌گفت نه وارد شهر نشده است، یکی می‌گفت دشمن ضربات سختی خورده و از این قبیل گفت و شنودها بسیار بود و صبح تقریباً بدون این که خوابی کرده باشم، آماده شدم برای کار روزانه.

یکشنبه ۲۵ آبان ماه ۱۳۵۹

صبح اول وقت آقای میرسلیم آمد. قبل از او آقای امامی کاشانی که می‌خواستند به یک سفر توجیهی در کشورهای آسیایی بروند آمد. با ایشان مطالبی گفتگو کردیم. بعد ساعت ۷ آقای میرسلیم آمد و از طرف وزارت کشور درباره آوارگان جنگ گزارش داد و گفت که به اتفاق هلال احمر مشغول ایجاد مراکزی برای آوارگان هستند. البته این کار را باید از ابتدا مشغول می‌شدند، حتی پیش از شروع جنگ نه دوباره بعد از جنگ و در این وضعیت که زمستان نزدیک می‌شود و مردم جنگ زده در سختی و عسرت قرار گرفته‌اند. به هر حال فعلاً باید آنچه می‌توانیم بکنیم و متأسفیم که اشتغال به جنگ برای من امکان زیادی نمی‌گذارد که به این کار به طور جدی بپردازم. ناگزیر باید انتظار بکشم و امیدوار باشم که هلال احمر و دولت، عقب ماندگی در این زمینه را جبران بکنند و از درد و رنج جنگ زدگان بکاهند. بعد سفیر روسیه آمد و

مطالبی که از دولت خودش درباره سفر طارق عزیز به شوروی دریافت کرده بود. گزارش کرد و مواضع دولت خودش را برای ما گفت. من هم در جواب، موقعیت را برای او شرح کردم. گفتم که نه ما و نه او سودی از جنگ نداریم، آقای صدام حسین راهم دیوانه نمی‌دانیم که یک جنگ را شروع کرده باشد، بدون اینکه امیدی در این جنگ داشته باشد و آنها که او را بر این کار برانگیختند، همانها هستند که به او قدرت دادند و آنها هم جزء قدرتهای این زمان نیستند! و شما هم می‌گویید که آن قدرت نیستند. ما هم دلیلی نداریم که شما را آن قدرت بدانیم. ما اطلاع داریم که امریکایی‌ها در این کار دخیل بودند و فکر می‌کردند که ما در همان دو سه روز اول از پا در می‌آییم، اما، نه با کمک اینان، بلکه به نیروی ایمان و ایثار سربازانمان ایستاده‌ایم و جنگیدیم و امروز دشمن راز دستیابی به هدفهایش مأیوس کرده‌ایم.

بعد به خوزستان آمدم. به محض ورود، به اهواز تماس گرفتم. فرمانده نیروی زمینی برای تهیه طرحی که باید در سوسنگرد به مورد اجرا گذاشته شود، به اهواز رفته بود. بعد به دیدار از واحدهای توپخانه پرداختم که تا دیروقت طول کشید. شب شورای نظامی تشکیل شد، گزارش این دو سه روز را دادند. در آنجا بحثی درباره توانایی‌های ما و توانایی‌های دشمن انجام گرفت و یکی از نظامیان در مورد کم و کیف نیروهای ما و نیروهای دشمن صحبت کرد من در جواب او توضیح دادم که «کم» نیروهای دشمن معلوم است، اما «کیف» آن معلوم نیست، «کم» نیروهای ما هم معلوم است، اما «کیف» آن چیزی است که دارد تغییر می‌کند و با تغییر «کیف» است که «کم» نیز تغییر می‌کند. این حالتی که حالا در نیروی زمینی ما هست، اگر از روز اول بود، وضع جور دیگری می‌شد و حالا همین «کیف» که دارد تغییر می‌کند. هم «کم» را تغییر می‌دهد و هم «کم و کیف» دشمن را دارد تغییر می‌دهد. بعد بحث مفصلی راجع به جنگ در سوسنگرد شد. فرمانده نیروی زمینی هم آمد و تا ۱۱ شب درباره این جنگ بحث و گفتگو شد و آنها مرا از طرح خودشان آگاه کردند و امیدوارم که طرح فردا اول وقت که به اجرا در می‌آید، موفقیت کامل به بار بیاورد. آنها رفتند و نزدیک نیمه شب چون شب پیش هم نخوابیده بودم، فکر کردم حالا هم که مقدمات کار در سوسنگرد فراهم شده می‌شود با خیال راحت خوابیدم، و خوابیدم. نیم ساعت بعد یا یک ساعت بعد، دکتر چمران زنگ زد و گفت طرحی که قرار بود اجرا بشود، تلفن شده که فرمانده لشکر اهواز طرح را اجرا نکند و نگران این معنی بود و بعد معلوم شد که مطلب را اشتباه حالی شده است. تلفن کردم و گفتم به او که تلفن کند به فرمانده لشکر اهواز که این طرح را اجرا کنند. البته او هم قصد اجرا داشته و به جهاتی لابد فکر کرده بود بهتر است راجع به اجرا شدن یا نشدن آن سخنی نگوید و همین امر موجب سوء تفاهم شده بود. با این حال ساعت ۵ بود که دوباره چمران تلفن کرد و داد و قال و فریاد که او نمی‌خواهد این طرح را اجرا کند و الآن آنها می‌ریزند به شهر و بچه‌های ما شهید می‌شود. من تلفن کردم خودم با فرمانده لشکر اهواز صحبت کردم، دیدم بله گیر کار همان است، اینها چون نظامی هستند، فکر می‌کنند که باید طبق ضوابط خودشان و به اصطلاح در شرایط استتار و پوشاندن اطلاعات عمل بکنند، حاضر نشده راجع به ساعت اجرای طرح توضیح بدهد گرچه دکتر چمران هم باید همکاری می‌کرد و نحوه اجرا را هم می‌دانست. بعد من گفتم نه، شما به ایشان اطمینان بدهید و با هم راه بیایید و بعد ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی آمد و خداحافظی کرد. او به سوسنگرد رفت تا در جبهه حاضر باشد. در نتیجه او، فلاحتی جانشین رئیس ستاد، قاسمی فرمانده لشکر اهواز و چمران با هم رفتند به جبهه و امیدوارم موفق بشوند. فراموش کردم که بگویم که امروز وقتی که از بازدید توپخانه آمدم، خبر آوردند که هلی کوپتر برادر سرهنگ آذین، سرگرد احمد آذین در بازگشت از مأموریت سوسنگرد با سیم کابل برق تصادف کرده و شهید شده است. چقدر برای من از جهت عاطفی و احساسی این روزها مثل جریانهای برق که قوی و شدید می‌شود تحمل این لحظات، مشکل است. افسری که تمام روز و شب با من است روبروی من نشسته بود تا نیمه شب و من می‌دانستم که برادر او شهید شده، اما من نمی‌خواستم به او بگویم چون ما مشغول کار نظامی بودیم و علاوه بر این که شب بود و او تا صبح باید ناراحت می‌گذراند. به جای او من رنج می‌بردم، گرچه صبح هم که در تهران پیش من آمد، قیافه‌اش مغموم بود، یک احساس قبل از وقوع همیشه به آدمی دست می‌دهد و وقتی واقعه تلخ است، انسان غم‌گنگی پیدا می‌کند و وقتی واقعه شیرین است، آن واقعه‌ای که در آینده رخ خواهد داد، انسان یک شادی گنگی پیدا می‌کند. من در تعجب بودم که چرا قیافه او مغموم و غم‌زده است. با خود گفتم که شاید به لحاظ جبهه جنگ در سوسنگرد است که پی در پی می‌گفتند وارد شهر شدند، زدند، کشتند. به هر حال متنی برای او نوشتم که صبح به او دادند و او فهمید که برادرش شهید شده. در نامه به او نوشتم قائمه حیاتو استمرار حیات هر جامعه‌ای، آن استعدادها و جوهرهای نمونه‌ای هستند که با قبول شهادت زندگی مستمری پیدا می‌کنند و چهره‌هایی دائما حاضر در زندگی جامعه و همشهری، همیشگی نسل‌هایی می‌شوند که از پی هم می‌آیند و الگو می‌شوند برای آنها. اینها هستند آن الگوی ثابت و عناصر پایدار اجتماعی ادامه و استمرار حیات هر جامعه‌ای. در نامه به او نوشتم، شهادت حق است این حق را خدا از آن‌هایی قرار داده است که در راه او با پرهیزگاری می‌جنگند، برادر شما به حق خود رسید، خدا کند من نیز به این حق برسیم.

دوشنبه ۲۶ آبان ماه ۱۳۵۹

همان طور که در کارنامه دیروز گفتم، امروز از ساعت ۵ صبح با تلفن دکتر چمران کار ما شروع شد. بعد با فرمانده خوزستان صحبت کردم که آماده رفته به جبهه بود. بعد فرمانده نیروی زمینی برای خداحافظی و رفتن به جبهه سوسنگرد آمد که قرار بود در ساعت ۷ صبح حمله را

آغاز بکنند. سرهنگ آذین هم از خواندن نوشته من فهمید برادرش شهید شده است و رفت.

تا ظهر مشغول شدیم به کارهای وزارت دفاع، اما دل در جبهه بود و خبر از جبهه می‌خواست. نزدیک ظهر سرهنگ آذین تلفن کرد و اطلاع داد که ضربات کاری به دشمن وارد آمده و هوانیروز (هلیکوپترهای نیروی زمینی) تانکها و خودروهای زیادی را زده است و وضع نیروهای ما خوب است. این روحیه و این علاقه، خود معرف آن است که کسی که برای حضور در محل سقوط هلیکوپتر برادرش رفته بود، مسئله اولی که در ذهنش طرح بود، سرنوشت نیروهای ما در جبهه بود و اولین خبرهای موفقیت‌آمیز را هم او داد. او شب هم از اصفهان تلفن کرد و می‌خواست بداند که سرنوشت جنگ سوسنگرد چه شده است. وقتی شنید که جنگ با موفقیت ما همراه بوده است، از لحنش پیدا بود از این که شهادت برادرش بی فایده نبوده و به شکست آنها انجامیده است، رضایت خاطر کامل پیدا کرده است. به هر حال از این گونه افسران امروز در ارتش جمهوری اسلامی زیاد شده و اینها هستند که از ثبات رژیم انقلابی و پاسداری از استقلال کشور به ما اطمینان خاطر می‌دهند.

ساعت ۱ بعد از ظهر من برای چندمین بار از ستاد لشکر خوزستان خبر خواستم و نیم ساعت بعد آقای خامنه‌ای خبر داد که نیروهای ما دشمن را شکستند و با موفقیت وارد شهر شدند و تا این زمان ما فقط یک شهید داشتیم من هم به امام اطلاع دادم. او گفت که چمران از ناحیه پا زخمی شده است. من یکه خوردم. این استعدادهای و این روح فداکار و سرسخت در مبارزه و پیکار، موجودی نیست که انسان به آسانی بتواند از آن بگذرد. بسیار اصرار کردم که بدانم زخم تا چه حد کاری بوده و او به من اطمینان داد که زخم کاری نبوده است. بعد فهمیدم که گلوله به پای او خورده و البته به استخوان و رگ نخورده است و در نتیجه جای نگرانی جدی نیست. سر شب فلاحی تلفن کرد و گزارش عملیات را داد شب هم ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی آمد و گفت که چگونه عملیات با موفقیت مقارن شده است. در این جبهه دشمن نوجوان ۱۵ الی ۱۶ ساله را هم به کار گرفته بود و این خود حکایت از تلفات سنگینی می‌کند که متأسفانه به جوانان عراقی وارد آمده است و باز یقه هوسهای صدام حسین و محرکان جهانخوار او شده‌اند. جمله‌ای بود از قول برژینسکی مشاور امنیتی کارتر که گفته است تفاوتی میان منافع عراق و آمریکا مشاهده نمی‌کند. این از ابتدا بر ما معلوم بود و می‌دانستیم که دولت صدام حسین دولتی نیست که به خود جرأت حمله به ایران را بدهد. بنابراین امروز از جهت جنگ روز خونینی بود. این سومین حمله دشمن در سه هفته اخیر است که هر سه به شکست کامل انجامید.

ظهیرنژاد و سرهنگ حسینی که هر دو از جبهه آمده بودند، حماسه نیروهای مسلح ما را بازگو کردند و گفتند که چگونه روحیه‌ها کاملاً تفاوت کرده و سربازان پنداری بازی می‌کنند. جنگ برایشان نوعی بازی شده است. همی روحیه، آنها را هم سخت تکان داده بود. شرحی از هنر و فداکاری خلبانان هوانیروز دادند که از میان انبوه آتش دشمن مثل پرنده‌ای در نقش مار از لابلای این آتش‌ها به سوی هدف می‌روند، بالا و پایین می‌روند و بالاخره خود را به هدف می‌رسانند و می‌زنند. آنها می‌گفتند به هیچ رو به این کار یک کار نظامی نمی‌توان گفت، این فوق کار نظامی است. فوق هر کاری است. هنر است و هنرنمایی و همه اینها جلوی چشم ما انجام می‌شد. تا امروز مامی شنیدیم، اما امروز خود در صحنه بودیم و دیدیم. به هر حال دشمن تلفات سنگین داده و تجهیزاتش را یا جا گذاشته و گریخته و یا به دست نیروهای ما از بین رفته است.

در شورای نظامی، من برای فرماندهان نظامی صحبت کردم و گفتم دیشب را به یاد بیاورید و ببینید که محاصره امروز چه نتیجه‌ای داشته و دشمن ضعیف است. و در صورتی که ما با صبر و حوصله از روی طرح و برنامه نیروی لازم را برای ضربه زدن به دشمن بیش از حد توانایی تلفات دیده است و دیگر آن کارایی لازم را برای ادامه موفق جنگ ندارد. پس ما باید سیاستی را که داریم ادامه بدهیم، یعنی به تجدید سازمان، افزایش تجهیزات و آموزش با قاطعیت بیشتری ادامه بدهیم و به ضربات کاهنده ادامه بدهیم تا دشمن ضعیف و ما قوی بشویم و بتوانیم او را از خاک شور خودمان برانیم. همه امیدوار بودند و طبیعتاً از یأس‌های سابق در قیافه‌شان اثری نبود. بعد استاندار خوزستان تلفن کرد، او هم امیدوار شده بود درست نقطه مقابل ناامیدی‌های سابقش. در اینجا می‌خواهم به خوانندگان مطلبی را که یکی دوبار هم عنوان کرده‌ام، بازگو کنم و آن اینست که در این جنگ بارها شده اشخاص دست اندرکار دور از کار فریاد یأس سرداده‌اند و یکی از کارهای من این بود که این فریادزنان را آرام بکنم و اثرات تبلیغات یأس آمیزشان را خنثی بکنم و روحیه نیروها را افزایش بدهم. چون ما اگر روی انسان اثر نمی‌گذاشتیم و با تغییر روحیه‌ها «کیفیت» نیروها را تغییر نمی‌دادیم «کمیت» نیروها را هم نمی‌توانستیم تغییر بدهیم. با این حال جنگ، جنگ است و حادثه‌های غیر مترقب در آن بسیار. آیا اگر عوامل همین‌ها باشند که هنوز هستند، ما می‌توانیم مطمئن باشیم که در این جنگ شکست نخواهیم خورد؟ امروز فرماندهان نیروها می‌گفتند که قطعاً روحیه تهاجمی پیدا شده و روز بروز هم این روحیه تقویت می‌شود. بنابراین ما نیز به پیروزی نیروهای خودمان معتقد شده‌ایم و امیدواریم بدون دغدغه خاطر بتوانیم طرحهای جنگی را اجرا کنیم و دشمن را زبون سازیم. سرهنگ حسینی از شجاعت پاسداران نیرویهای بسیج و به اصطلاح خودشان غیرارتشی‌ها صحبت کرد و گفت روحیه‌ها عالی بود، تلاش و مجاهده عظیم بود و از حق نگذریم، بسیار با شجاعت می‌جنگیدند، اما سازمان نداشتند و چقدر جای افسوس است که این میل به ایثار و فداکاری بی سازمان بماند. گفت حتی خود آنها هم مراجعه می‌کردند و از ما می‌خواستند به آنها و کارشان سازمان بدهیم و حتی به حالت استیضاح می‌پرسیدند، چرا نمی‌آیید این نیروها را سر و سامان بدهید؟ فرمانده نیروی زمینی گفت که این کار را انجام داده و هم او و هم سرتیپ فلاحی از فداکاری فرماندار سوسنگرد صحبت کردند و من به این ترتیب از او تقدیر می‌کنم و در دیدارم از آن شهر البته حضوراً نیز از فداکاری و تلاش زیاد او در این روز سرنوشت ساز تشکر خواهم رکد. بعد در شورای نظامی، فعالیت‌های امروز در جبهه مطرح شد، در

همه جا نیروهای ما موفقیت به دست آورده‌اند و تلفات و ضربات به تجهیزات دشمن بسیار بوده است. خود این معنی نیز ما را مطمئن می‌کند که دشمن قادر نخواهد بود که این تلفات را در این مدت طولانی تحمل کند با این حال امروز تأثیر بزرگی در روحیه نیروهای مسلح دارد و امیدوارم همه متوجه بشوند که راست می‌گفتم و جنگ را آن ارتش و نیروی مسلحی می‌برد که روحیه قوی داشته باشد. تقویت روحیه نیروهای مسلح ما یکی از مهمترین عوامل پیروزی در این جنگ است، چرا که خودمان تجهیزات را باید آماده بکنیم و نیروهای مسلح، این تجهیزات را با کمک فن دانان باید آماده کنند و به کار ببرند. چون ما از جایی از دنیا تجهیزات جنگی دریافت نمی‌کنیم و بنا بر این ارتشی که باید هم ساخته بشود و هم بسازد و در همان حال بجنگد، باید تا حد ممکن روحیه‌اش تقویت بشود و این تقویت روحیه او را بر آن بدارد که با کار و تلاش و به کار انداختن علم و هوش و استعداد کمبودهایش جبران بشود و بر نیروی دشمن تفوق پیدا بکند. به هر حال امشب قیافه‌ها همه شاد و بشاش بود، معلوم شد در جبهه آبادان نیز ضربه کاری به دشمن زده شد و تقریباً محاصره در یک قسمت شکسته شده است. امیدوارم که روزهای آینده موفقیت‌هایی که حاصل می‌کنند، بزرگتر و تعیین کننده‌تر باشد.

سه شنبه ۲۷ آبان ۱۳۵۹

امروز صبح در بوشهر به پایگاه هوایی و دریایی رفتیم و تا نزدیکی ظهر در بازدید از پایگاه دریایی گذراندیم تا اینجا برای خلبانها و دریانوردان صحبت کردیم و در یک مجلس کوتاهی به خلبانهایی که بیش از ۵۰ بار پرواز کرده بودند، یک کلام الله مجید و یک بسته کوچکی به رسم تشویق و قدرشناسی از تلاش عظیمشان اهدا کردیم؛ برای اینها و برای دریانوردان صحبت کردم. چه کسی آن خلبانها را مجبور کرده بود ۵۰ بار پرواز کنند و در میان دریای آتش به سوی هدفهای خود بروند و آن هدفها را بزنند، چه کسی آن شجاعت را در آنها به وجود آورده بود که از مرگ نترسند و به کام مرگ بروند تا زندگی ملت خویش را از شنا در اقیانوس مرگ بجویند. در اینجا برای اینها یک معنا را توضیح دادم که این جنگ یک آزمایش بزرگی شد، همه روشها اکنون در پرتو نتایج حاصل از این آزمایش بزرگ قابل مقایسه و مطالعه است. روشهایی که در ۲ سال انقلاب بر اساس تهدید، ارباب، خفقان و انواع روشهای تخریبی، برچسب زدن تا زندان و اعدام؛ نتیجه‌ای که دلخواه آنهایی که به این روشها دلبسته‌اند بود را به بار نیاورد و حاکمیت انحصاری را ممکن نگرداند و روز به روز حکومت در جامعه ما ضعیفتر شد. این جنگ، بر اساس برداشت و رهبری بر پایه توحید، نه بر اساس فلسفه ارسطویی و یا افلاطونی قدرت، بلکه بر پایه توحید و اصل و اصیل شناختن خدا، میوه بزرگ خود را به بار، و این حماسه زیبا و شکوهمند پر اثر ماندنی را به وجود آورد. حال این رهبری به چه وجه باقی بماند خدا می‌داند. من در کتاب اصول راهنمای حکومت اسلامی، در تمهیم امامت، در کیش شخصیت با تفصیل از این نوع رهبری صحبت کردم، اساس این رهبری بر این حقیقت استوار است که در وجود آدمی استعدادها و دیعه‌ای است الهی، صفات خدایی بر مخلوق هم هست. علم خدایی در حد نسبیت بر انسان هست و پرورش هم می‌توان داد، گسترش هم می‌توان داد. بنابراین کافی است که ما دیدار مطلقهای ذهنی را که روشهای تخریبی به وجود می‌آورند، بشکنیم و آدمی را از اسارت کینه، بغض، سوء ظن ترس، بی اعتمادی به خود، رها سازیم تا میدانی برای عمل بیابد و از راه دانش، تاکید می‌کنم از راه دانش، از راه پی بردن و دانستن و آگاه شدن به استعدادهای خویش و به کار رفتن آنها، در میدان باز، عمل خود را بیازماید و هنر به صورت هنرمند عرضه وجود کند. یعنی دائم مرزهای ممکن را بشکند و فراتر برود، خلبانهای ما مرزهای ممکن را شکستند، ظرف ۲ ماه با وجود محدودیت امکانات ما، در کمتر از ۲ ماه ۵۰ بار پرواز کردند کاری بی نظیر، بی مانند. این جنگ بدینسان آزمایش بزرگ زمان ما شد و ما این موضوع رهبری را بر این جنگ آزمودیم. رئیس جمهور در جبهه‌ها حاضر شد نه برای ترساندن، بلکه برای ایجاد خودآگاهی و اطمینان خاطر، اطمینان خاطر از این که سربازی که به نقش خویش آگاه است، سنگر خویش را ترک نخواهد کرد و این را از صورت شعار به صورت عمل درآورد. در جبهه‌ها بانبروهای زمینی از ارتشی و غیر ارتشی که روزهای اول عقب نشینی کرده بودند، مواجه شد و برایشان صحبت کرد و اشکالات کارشان را شنید، ضعفهای آنها را شماره کرد و نوشت و در صدد رفع این ضعفها برآمد و به تدریج اعتماد به نفس را در آنها برانگیخت. ارزش پیروزی در جنگ را به آنها نشان داد و همان‌ها از دور دوم جنگ با چنان صلابتی ایستادند که تمام حمله‌های مهم دشمن در جبهه‌ها به دست همان سربازها در هم شکسته شد. و ارتش ما که موافق پیش بینی‌ها، موافق اظهار نظرهای فرماندهانش و دیگران، که به صورت کتبی نیز موجود است، قادر نبود یک هفته بیشتر در برابر دشمن در خوزستان بایستد. پس از ۲ ماه ایستادگی در برابر دشمن و ناتوان کردن دشمن روز به روز قدرت گرفت و به تجدید سازمان موفق شد. امروز امید به پیروزی برانگیخته شده است و اگر ما باشیم و ارتش عراق، پیروزی ما حتمی است و تلاش در همه جهت موجب شد که نیروهای ما روز به روز بر میزان آمادگی خود بیفزایند، چون صحبت از بی نظمی، بی انضباطی در نیروی دریایی بود، طوری که همه می‌گفتند نیروی دریایی تقریباً تعطیل است ۱۰ درصد بیشتر کارایی ندارد و این نیروی دریایی است که امروز صد در صد کارایی دارد. حختی ناوهایی را که در زمان رژیم سابق هم از کار افتاده بود، امروز تعمیر کردند، آماده کردند و روانه دریا نمودند. آن طور که مهار کامل دریا در دست ماست و دشمن بی خود به خود وعده می‌دهد، گلوگاه او در دست ماست و برای مدت طولانی هم نمی‌تواند از عقبه و راه کویت و امثال آن نیازهای عظیمش را تأمین کند. این جوان‌ها که در دریا و در آن ناو بودند همین جوانها بودند. آن قیافه‌های پرامید و پر صلابت خود نشانگر خودجوشی سازنده

انسانی همین آدمها است. چه شد که اینها اینسان دگرگون شدند؟ این انقلاب در اینها چگونه به وجود آمد؟ و این استعدادها از اینها چگونه بروز کرد؟ فقط ما آن دیوار رعب را شکستیم، آن بی اعتمادی و یأس را نسبت به این که در این جمهوری به آنها اعتنایی نشود، شکستیم، گفتیم میدان، میدان هنرمندان است، میدان شجاعان است، میدان انسانهایی است که به خود اعتماد دارند و برای نجات میهن اسلامیشان می‌کوشند. آنها این اعتماد را که دیدند، آن هیجان و گرمی را که دیدند، به حرکت آمدند و هنر آفریدند، مرزهای ممکن را شکستند، غیر ممکن را ممکن کردند. نه تنها دشمن پیروز نشد، بلکه امروز باید راجع به عواقب شکست بیندیشد. آنها که به عنوان روشهای اسلامی جز تخریب، جز ایجاد کینه، جز تهدید، جز ایجاد ترس، جز محاکمه‌های فوری و آنی بی پایه و بی مایه، نشناختند و به کار نبردند. از این آزمایش می‌آموزند درسی را که باید آموخت. آیا بهتر نیست به جای این که مردم سرگرمیشان اعدام و مصادره بشود، سرگرمیشان حماسه‌های شگرف و بی مانند بگردد، بهتر نیست به جای این که در روزنامه خبر اعدام ۲۰ یا ۳۰ نفر یا ۴۰ نفر را بخوانند، خبر هنرنمایی‌های فرزندان خود را در سازندگی و دشمن شکنی بخوانند، بهتر نیست مردم و جوانان ما خلاقیتهای در زمینه علم و هنر را سرگرمی بشناسند. بهتر نیست به جای ترسیدن، دوست بدارند. بهتر نیست به جای کینه ورزیدن مانند روزهای نخست انقلاب مهر بورزند، بهتر نیست به جای مادیت خشن، خشونت مادی به معنویت اسلام که در روزهای نخست انقلاب تجلی می‌کرد، بازگردند. آیا تجربه دو سال اعمال آن روشها که به شکست انجامید و امروز نه تنها حکومت در عمل و واقع قادر به اعمال حاکمیت نیست بلکه روز به روز از حاکمیت دولت کاسته می‌گردد، کافی نیست که به ما بفهماند ممکن نیست در جامعه‌ای مثل ایران با ترکیب قومی، با ترکیب سیاسی، با ترکیب فکری، با ترکیب جغرافیایی و سیاسی که دارد، پیوسته بتوان حکومت انحصاری کرد و در روشهای قهرآمیز، خشونت‌آمیز تخریبی دیگران را خفه و خاموش ساخت. اتحاد، وحدت یا آزادی پشت و روی یک سکه‌اند در محیطی که آزادی نیست، وحدت هم نیست، امید هم نیست، گروهها ناچار بر ضد یکدیگر و مخرب یکدیگر می‌شوند. این آزمایش بزرگ تاریخی که در جنگ حاصل آمد، پیروزی نظریه‌ای است که من درباره امامت آیه قرآن نقل کردم و عیناً به کار بردم. رئیس جمهوری در جبهه‌های جنگ معرف هیچ ترسی نبود. هیچ کس از حضور او در جبهه وحشت نمی‌کرد و او نیز دوست نمی‌داشت و نمی‌دارد که از او بترسند. حضور او در جبهه‌ها ترس ایجاد نمی‌کرد بلکه اعتماد ایجاد می‌کرد، امید ایجاد می‌کرد، شخصیت ایجاد می‌کرد سرباز به اتکالی این شخصیت، مقاومت شکست‌ناپذیر پیدا می‌کرد و می‌کند، می‌ایستاد و می‌جنگید و پیروز می‌شد. این است نقش من در جنگ و این است آزمایشی که در حماسی‌ترین شکل خود به عمل درآورد و موفق شد. این حماسه، حماسه زندگی و پیروزی، حماسه پیروزی روشهای اسلامی است. روشهای سازنده، روشهایی که فردای ایران را باید بر اساس آن ساخت تا در مدت کم، استعدادها شگرف که در نهاد همه جوانهای ما هست بشکفند و آن عقب ماندگی خیره کننده را، آن عقب ماندگی وحشت زا را از بین ببرد، انقلاب ما بتواند به ملت ما امکان بدهد مشعلدار دانش و بینش و شهید زمان بگردد. چه می‌شد اگر در دانشگاهها همین روش را به کار می‌بردیم و به نام «انقلاب فرهنگی» دانشگاهها را به تعطیل نمی‌کشاندیم و وضع را به این صورت غم‌انگیز در نمی‌آوردیم. علم در برابر دین و در مقام تضاد با آن تبلیغ نمی‌شد، اگر ما میدان بروز استعدادها را در دانشگاهها گسترده می‌کردیم، اگر ما اندیشه‌ها را به خلاقیت می‌خواندیم و به آن میدان می‌دادیم. این دانشگاهها چه زود انقلاب فرهنگی را به خود می‌دید و این میدان خلاقیت اندیشه‌های دانا می‌گشت. چه فرق میان آنها که در این جنگ با همه کمبود ابزار جنگ این هنرنمایی‌ها را می‌کنند، این ادعاها را می‌کنند، این تلاشها را می‌کنند، این اسلحه‌ها را می‌سازند. چه کسی باور می‌کرد یک ملتی که در رژیم پیشین آن چنان ناتوان بود، بتواند در عین محاصره اقتصادی و انزوای سیاسی به کار و تلاش برخیزد و آن قدر ابزار جنگی آماده کند که میزان آماده شدن ابزارهای جنگی، بیشتر از میزان کسانی باشد که در ارتش ما می‌توانند این ابزارها را به کار ببرند، اگر ما در مدارس نیز این روش را در پیش می‌گرفتیم، امروز انقلاب اسلامی ما در زمینه تفکر عمل، و در زمینه دستاورهای علمی کجا بود و حال کجاییم؟ چرا ما این سرزمین را به یک سرزمین تاریکی تبدیل کنیم یا کرده‌ایم که استعدادها، تخصصها، دانشمندان و دانش پژوهان از آن بگریزند. این چه بلایی بود که ما بر سر علم آوردیم... و دانشگاهها را بستیم. آیا کسانی که این کارها را کردند، برایشان ثابت شده بود که آدمی تحول‌پذیر نیست. مگر اسلام بعد از علم نیست، چطور ممکن است کسی به دانش و علم دست بیابد و مسلمان نشود آنها که علم ندارند و مدعی اسلامیت هستند در برابر علم از اسلامیت دفاع می‌کنند در حقیقت، حق و حقیقت اسلام را نشناخته‌اند و از قدرت شخصی و گروهی خود دفاع می‌کنند، نه اسلام.

تا شب از دریا بازدید کردیم تا جزیره خارک رفتیم و شب به محل خود بازگشتیم و تا یک بعد از نیمه شب به بحث درباره طرح‌های نظامی مشغول شدیم. بحث تحت عنوان «ترس از عمل» گشوده شد، من به یکی از فرماندهان گفتم شا با همه قابلیت نظامی که دارید از عمل می‌ترسید، می‌ترسید دست به اجرای طرحی بزنید و ناکام بشوید و این جغدها که دور تادور آماده ایستاده‌اند تا ما شکستی در جایی بکنیم، به پرواز درآیند و نوای یأس سر دهند یا به پرواز آیند و با ایجاد جبهه روانی، سیاسی، به تبلیغ مشغول شوند که: «فرماندهان خیانت کردند»، «فرماندهان بی عرضگی کردند»، «فرماندهان شکست خوردند» و و... دل قوی بدارید نترسید، اولاً برای خدا بکنید خدا با شما می‌شود، با شما هست. از تشویق و تکذیب رنجیده خاطر نشوید و ثانیاً من همه مسئولیت را به گردن می‌گیرم. شما طرحها را به اجرا بگذارید. هر چه پیش آمد، بگویید دستور رئیس جمهوری بوده و ما اجرا کردیم. مردم می‌فهمند، مردم ما آگاهند، چندبار گفتم رژیم پهلوی به مردم ظلم کرد تحمل کردند، خیانت کرد مخالفت کردند اما تحمل کردند، در فقر نگهداشت تحمل کردند آن روز که آمد گفت که مردم شما نفهمید مرا به خدایی بی‌بستید و شروع کرد مردم را ابله تصور کردن بر آن شوریدند و او را سرنگون کردند. نترسید از کسانی که مردم را ابله تصور می‌کنند. مردم از آن‌ها منزجرند، منزجر نیز می‌شوند و حرف آنها را نمی‌شنوند همه کس می‌داند که ما بیش از آن امکانی که داریم می‌جنگیم و هیچ

فروگذار نمی‌کنیم، بنا براین از شما حمایت می‌کنند. امیدوارم توانسته باشم این ترس و موهوم را بشکنم، گرچه زیاد هم موهوم نیست. گذشته پشت سر شماست اگر نگاهی به وضع نیروی هوایی بکنید، می‌توانید از خود برسید بر سر فرماندهانی که با زحمت زیاد این نیروی هوایی را آماده کردند و امروز در جنگ با تمام آمادگی عمل کرد چه آمد. با این حال گمان می‌کنم از این نظر نیز جنگ آزمایشگاه بزرگی شد و باید بشود تا مردم ما در این آزمایشگاه ببینند راه دیگری هم وجود دارد. ببینند که فرماندهی کار ساده‌ای نیست. سربازان و درجه داران ما به خود بیایند، که آمده‌اند و متوجه بشوند. که فرمانده و فرماندهی خیلی ضروری است، فرمانده مسئول جان اوست، باید آن طور بجنگد که هم حداقل تلفات را بدهد و هم پیروزی به دست بیاید. بدانند که اگر دشمن پیروز بشود، از کشورش چیزی نمی‌ماند و دشمن پیروز نمی‌شود، مگر وقتی که ارتش ما نظم و انضباط فرماندهی نداشته باشد. بنابراین باید او حالا ببیند آن تبلیغات و آن کوششها که برای بی اعتبار کردن فرماندهی و انضباط می‌شد به زیان او بود. هر جا فرماندهی و انضباط می‌شد به زیان او بود. هر جا فرماندهی و انضباط نبود، دشمن پیش آمد و شمار کشته‌ها و زخمی‌ها و تلفات ما زیاد شد. هر جا فرماندهی بود، دشمن متوقف شد و ما توانستیم نیروهامان را سروسامان و افزایش بدهیم. همین لشکر خوزستان اگر در آغاز فرماندهی قوی می‌شد و افسر مخابرات فرمانده تیپ نمی‌شد، نیروی ما این گونه دچار عقب نشینی و تلفات نمی‌شد خیلی دیر، در عین خوش و بعد در بیمارستان بود که درجه داران ما متوجه شدند که فرماندهی یک ضرورت است. در عین خوش در بیمارستان از من می‌پرسیدند چرا کسی بر ما فرماندهی می‌کرد که نمی‌دانست، علم فرماندهی نداشت و افسر مخابرات بود.

اما از یاد می‌برند که این افسر مخابرات را عده‌ای از خود افسران جزء و درجه داران به همراهی عناصر مداخله گر خارج از ارتش تحمیل کرده بودند، آن هم یک آزمایش بزرگی است برای این که ما بدانیم رهبری بدون علم متصور نیست، نمی‌توان هر کس را به هر کاری گماشت، هر کاری علم مخصوص آن کار را می‌خواهد، وقتی ما هرکس را به هر کاری گماشتیم، نتیجه‌اش همین وضعیتی می‌شود که در آن هستیم. امیدوارم نتیجه این بحث سودمند باشد و همان خودجوشی و خودآگاهی را پدید آورد و ابتکارها در جنگ بیشتر بشود و ضربه‌ها بر دشمن کاری‌تر.

چهارشنبه ۲۸ آبان ماه ۱۳۵۹

صبح به تهران آمدم. مردم و دسته‌های عزاداری به سوی میدان آزادی می‌رفتند و هر جا متوجه ما می‌شدند، ابزار احساسات شورانگیز و صمیمانه می‌کردند. به منزل آمدم، لباس را عوض کردم و با هلی کوپتر به میدان آزادی برگشتم. از بالا که نگاه می‌کردی، میدان سراسر از جمعیت انبوه و فشرده پر بود. در خیابانهای اطراف هم جمعیت بود. آن احساسات و آن صمیمیت و صفا را مردم خود دیدند. قبلاً گفته‌ام که جمعه پیش امام از من خواستند که نسبت به اینها حرفی نزنم و من هم به شرط این که اینها تقلا برای تسخیر مواضع قدرت را کنار بگذارند، پذیرفتم و این طور قرار شد که اینها این کارها را نکنند، با این که مردم را دعوت کرده بودم تا همه چیز را به لحاظ موقعیت بسیار خطیر و حساس کشور باز باز.

آخر چطور بتوان مسئولیت سنگین را بر عهده داشت و عده‌ای هم دائم در جلسات خصوصی و غیر خصوصی و مجلس و غیر مجلس به تفتین مشغول باشند، حقایق را وارونه جلوه بدهند، اعلامیه و بخشنامه‌های دروغ صادر بکنند؟ در رادیو و تلویزیون که به انحصار آنهاست، هر چه می‌خواهند در تخریب روحیه ما و ارتشیان بکنند و هر پیروزی را به شکست بدل کنند و ما همچنان ساکت بمانیم تا خدای نکرده کار از کار بگذرد. در عین حال قصد نداشتم مطلبی را عنوان کنم و در حقیقت هم عنوان نکردم والا در همان زمینه‌هایی که در همین هفته به خلاف قول و قرار انجام گرفته بود صحبت فراوان داشتم. وقتی وارد تهران شدم، به من گفتند روز پیش ضمن سخنی از جمله مطالب گفته شده و به اصطلاح درس قانون اساسی، در زمینه عزل رئیس جمهوری و چگونگی فرماندهی کل قوا صحبت شده است. اگر آن نوار کذایی نبود، اگر امضاء جمع کردن بر ضد «فرماندهی کل قوای» رئیس جمهوری نبود، انسان می‌گفت که ضمن حرف، این حرف هم به میان آمده است. اما آن سابقه هست، آن کوششها هست، آن سخن که آقای تهرانی گفته است که اینها گفته‌اند «امام هم با رئیس جمهوری مخالف است و منتظر فرصت است که او را بزند» هست وقتی اینها همه هست و در بحبوحه جنگ و پس از بیان امام باز این حرف زده می‌شود، خیلی ساده اندیشی می‌خواهد که آدمی آن را ساده تلقی کند و از آن بگذرد. در همین روز حمله به روزنامه میزان نیز هست، خوانندگان می‌دانند که من وقتی به روزنامه آیندگان حمله شد، با این امر به سختی مخالفت کردم چون می‌دانستم کار در آن حد متوقف نمی‌ماند و بالاخره به جایی می‌رسد که گروههای مسلمان نیز به تخطئه یکدیگر برمی‌خیزند، با چوب و چماق به جان هم می‌افتند و این آغاز انحطاطی است که پایانش سقوط جمهوری و نابودی انقلاب است. دفاع از روزنامه میزان در مقابل حمله‌ای که مخالفت صریح و قاطع با قانون اساسی دارد، دفاع از یک گروه سیاسی نیست، هر چند این دفاع نیز مقدس است و وظیفه رئیس جمهوری است، بلکه دفاع از خود انقلاب است. یک سیر از ابتدا تا امروز را بنگریم. ببینیم چماقداران از چه وقت شروع کردند، از کجا شروع کردند و حالا به کجا رسیده‌ایم که استاد شریعتی پیر مرد ۸۰ و چند ساله نیز امکان حرف زدن ندارد. او که عمری دراز را در راه اسلام گذرانده است و از قلم و قدم و بیان و فرزندش که یک نسلی را از کام انحراف

بیرون کشید و در این راه جان بداد. خوب آیا این چماقداران در این مرز خواهند ایستاد و جلوتر نخواهند آمد؟ آیا ما از این پس ناظر حمله به نمازهای جماعت نخواهیم بود و نخواهیم شد؟ آیا وقتی کار به آنجا که رسید، جمهوری سقوط نکرده است؟ پس چرا بیدار نمی شویم و چرا به خود نمی آییم؟ چرا این مناظر شوم را به وجود می آوریم و چگونه باید باز هم نسبت به این امور اغماض کنیم؟ چطور بنییم یک دسته‌ای طرح انحلال ارتش را بدهند و از این دست عده‌ای وزیر بشوند، عده این عنوان منافق بگیرند! پایان این برخوردها این کاش پایان عمر ما می بود و پایان عمر وطنمان و دینمان نمی شد. اما شما خوانندگان این را بدانید که باید از حق دفاع کرد. اگر آن روز اول که سران رژیم سابق رات بعضی‌ها شکنجه می کردند، ما می ایستادیم و از حق آنها دفاع می کردیم، امروز به عنوان امر به معروف و نهی از منکر زندان‌ها به وجود نمی آوردند و عده‌ای خودکامه به توسعه منکرات نمی پرداختند. و این جنایتهای عجیب و باورنکردنی را مرتکب نمی شدند. پس، بله آسان است بگویند که فلانی از ضدانقلاب دفاع کرد، از خان دفاع کرد، از لیبرال دفاع کرد، اما شما ببینید کسی که امروز به عنوان لیبرال به روزنامه او می ریزند، نخستین نخست وزیر در جمهوری اسلامی است و به نص امام واجب اطاعه بود. وقتی یک انقلابی به اینجاری رسید، و به این سان کوشید تسویه حسابهای سیاسی و رقابتها بر سر قدرت را پیش ببرد، این انقلاب به جاهلیت بازگشته و جاهلیت است. دارد به طرف خلافت اموی می رود. این محتاج قیام است، قیام حسینی، حسین گونه و حسین وار قیام کردن و ایستادن و جلوی این کارها را گرفتن

از مهندس سبحانی از قول آقای موسوی دادستان کل شنیدیم که اینها قصد داشتند بعد از میزان به روزنامه انقلاب اسلامی بزنند. پس بعد از آن نوبت انقلاب اسلامی بود و فکر می کنم «میزان» هم قربانی همین روزنامه انقلاب اسلامی شده است و قصد اصلی شان همین روزنامه بوده است و زمینه را آماده می کرده‌اند. معاون آقای مبلغی در زندان است. گفتگو و آن مصاحبه را مبلغی کرده معلوم نیست معاون او چه جرمی کرده است! این مصاحبه اگر جرم است، چرا انجام آن کارهایی که در آن مصاحبه عنوان شده آنها جرم نیست و مرتکبان آنها نه تنها در امان هستند، بلکه مسئولند و همان کارها را می کنند؟ این امور را به من گفتند و من دیدم در این لحظات که ما در جنگیم و با توجه به ترکیب فکری - روانی انسانی که می جنگد، شیوع این روشها در تهران و شهرستانها مثل یک خنجر زهرآگینی است که از پشت به قلب ما بخورد. قطعاً روحیه‌های کسانی را که می جنگند، خواهد شکست و این کمک بزرگی برای دشمن خواهد شد. ناگزیر در زمینه همین کارها و حرفها به اختصار مطالبی را گفتم بدان امید که واقعاً اینها به خود آیند و این روشها را ترک بگویند. شورای عالی قضایی قبلاً نزد من آمده و همکاری خودشان را اظهار کردند. آیا انتظار از این شورا هست که قوه قانونگزاری بشود و قانون مجازات بنویسد و ابلاغ بکند؟ آیا این طور با صراحت مرزهای قانون اساسی را شکستن و آن هم به دست کسانی که خود باید پاسدار این قانون باشند، صحیح است؟ دستگاه قضایی که باید آزادیها را توسعه بدهد و این گونه تهدیدهای عجیب و غریب؟ این روشها که در بدترین دیکتاتوریهام دیده نمی شود و دیده نشده است، صحیح است؟ شما فقط مردم را تشویق بکنید، خود مردم نخواهند کرد و هیچ احتیاجی به این تهدیدهای شگرف و عجیب که برای هزارها ظلم، تصفیه حسابها و بروز کینه‌ها زمینه می سازد، نیست آخر اینها به چه کار می آید؟ شما هرکدام یک شب بیایید با مردم صحبت کنید که آقا اگر چراغتان روشن باشد، این خطر به وجود می آید، اگر زیاد مصرف کنید، آن وضع می شود و بعد بروید ببینید خود مردم چگونه آماده فداکاری هستند، چه جوری از مصرف می‌کاهند تا ما در این جنگ پیروز بشویم. چه حاجت به این خلاف است؟ خلافی که هزارها خلاف از پس خود خواهد آورد و من به عنوان مجری قانونی اساسی چگونه بتوانم این کارها را نادیده بگیرم؟

صحبت در میدان آزادی را به پایان بردم، چند نفری هم در آن جلو آمده بودند شاید ۳۰ الی ۴۰ نفری و «درد و حمایت می‌کنیم» که در حقیقت می‌خواستند شلوغ بکنند تا من نتوانم صحبت بکنم. مطابق معمول اینها کاری از پیش نبردند، اواخر هم بلندگو خراب شد، اینها را هم می‌گویم اتفاقی بودند. به هر حال استقبال مردم از این صحبتها فوق تصور بود و من برای اینکه باز نگویند عده‌ای مجاهد خلق و فدایی خلق در آن جلو بودند و آنها شعار می‌دادند، از متصدی دوربین خواستم که دوربین خود را به طرف مردم برگرداند تا ببینند سراسر میدان استقبال می‌کنند و احساسات به خرج می‌دهند و تأیید می‌کنند.

از آنجا به منزل آمدم، شب بعضی از اعضای سابق شورای انقلاب آمدند و با آنها تا ۱۱ شب صحبت کردیم و گفتیم که وضع کشور این طور است. وضع خوبی نیست. ماییم و مردم و حالا وقت این نیست که از روشهایی که این مردم رارودرروی هم قرار بدهد و برخورد به وجود بیاورد و جبهه ما را در برابر دشمن بشکند، استفاده کنیم. این روشهاست که اختلاف ایجاد می کند نه بیان این که این روشها را چرا به کار می‌برید. آن بیان بلکه موجب می‌شود که اثر این روشها کم بشود. برای کشوری که در جنگ است، درس اول اقتصادی این است که باید مانع از گرانی قیمتها شد، چون بزرگترین دشمن خانگی نیرویی که می‌جنگد، گرانی قیمتهاست و این مهمترین یار و ستون پنجم دشمن است. وقتی کسانی متصدی امر باشند که ندانند اقتصاد چیست؟ و روشهایی در پیش بگیرند که یکی از آنها سه برابر کردن قیمت بنزین است که خود ایجاد تورم بکند، خواهی نخواهی مردم به تنگ می‌آیند، به ستوه می‌آیند و این حالت نگرانی و ستوه آمدن در جبهه‌ها منعکس می‌شود.

به هر حال وضعیت ما وضعیت سختی است، وضعیت آسانی نیست و عده‌ای در این وضعیت سخت به جای این که بفهمند اگر توانایی کاری را ندارند باید کنار بروند، به عکس فکر می‌کنند این بهترین فرصت برای تسخیر قطعی مواضع قدرت است!

صبح، کارهای واجبی که عقب مانده بود آوردند انجام شد. ساعت ۱۰ اولاف پالمه نماینده دبیر کل سازمان ملل آمد و چون او نخست وزیر سوئد بود و البته سوسیالیست است، باورهایش هم با باورهای بقیه سوسیالیست‌های اروپایی جور نیست و مخالف امریکاست، مخالف سلطه ابرقدرت‌هاست، جانبدار حقوق مردم فلسطین است، صفات بارزی هم دارد، من به او گفتم با شما مثل یک سیاستمدار صحبت نمی‌کنم، بلکه به زبان یک مبارز حرف می‌زنم. گفت من برای واسطه‌گری نیامده‌ام، همان طور که دبیر کل گفته آمده‌ام بینم مطلب شما چیست و حرف شما چیست؟ گفتم که شما این مقدار بدانید که صدام حسین راه پس و پیش ندارد. قدرت او سه پایه دارد یکی پایه قدرتهایی که امکانات در اختیار او گذاشته‌اند که نمی‌گذارند به ایران حمله کند و در عراق حکومت مطلقه داشته باشد. یک پایه‌اش دستگاه‌های پلیسی زندان و دادگاه‌های قلابی و ارتش است. پایه سوم لازم دارد که اتصال به افکار عمومی است. این دو پایه تا وقتی مردم و او به صورت کارپذیر حکومت را تحمل نکنند، نمی‌تواند یک رژیم را بر پا نگهدارد. او برای این که این پایه را پیدا نکند به ایران حمله کرد به این تصور که با این حمله و پیشرفت برق آسا، و مثلاً تصرف سریع خوزستان در ظرف سه روز یا یک‌هفته افکار عمومی مردم عراق را قانع می‌کند که رژیم او یک رژیم مؤثر و کارآیی است. او توانست یک ارتش بزرگ و نیرومند بوجود آورد که همان ارتشی را که شاه سابق گفته بود، یکی از پنج ارتش بزرگ دنیا است. می‌شود بشکند و مردم در داخل به او اقبال خواهند کرد و او همان وضعی را پیدا خواهد کرد که ناصر در مصر پیدا کرد! در دنیای عرب هم این پیروزی، او را به عنوان مرد امید در خواهد آورد و همه دنیای عرب در او شخصیتی خواهند دید که بلکه بتواند اسرائیل را هم بشکند. امریکا هم به آمال خود می‌رسید و آن این که با شکستن جمهوری و انقلاب اسلامی وضعیتی در این کشور به وجود می‌آمد که خواه و ناخواه در اختیار وابستگان به آن دولت قرار می‌گرفت و ایران ضعیفی در کنار می‌ماند و محور بغداد - قاهره به صورت دو محور ثبات منطقه می‌آمد. همه اینها نیز روی توانایی ابزارها حساب می‌کردند نه روی توانایی انسانها. آقای برژینسکی بسیار دیر فهمیده که رئیس جمهوری ایران استعداد ویژه‌ای دارد و چیزهایی هم سرش می‌شود. چون دید که ما توانستیم با برانگیختن خودجوشی در انسان، با ابزار کم و محدود آن پیروزی برق آسا را غیر ممکن بکنیم. بنابراین صدام حسین نه می‌تواند متوقف شود، نه می‌تواند عقب نشینی کند و نه می‌تواند راه حلی ارائه کند، مگر این که ما یک امتیازهایی به او بدهیم و از استقلال خودمان صرف‌نظر کنیم، به او یک باجهایی بدهیم و او بتواند به عنوان این باجهای از پیروزی بزند و آبروی ریخته‌ای را برگرداند.

بنابراین ما نمی‌توانیم در این مرحله از جنگ آتش بس را بپذیریم. پالمه گفت: او می‌گوید تبلیغات شما برای او مضر است آیا دستگاه‌های رادیو و تلویزیون شما می‌تواند این تبلیغات را نکند. به او گفتم این حرف را هم دروغ می‌گوید ما صدای رادیوی خودمان را در دزفول و اهواز نمی‌توانیم بشنویم.

او را چه باک از رادیو و تلویزیون ما که به گمان من تبلیغات غلط ما بزرگترین یار تبلیغات اوست. خیر او را هیچ باکی از این تبلیغات ما نیست. این هم مثل همان قضیه مرز بهانه ایست که او می‌گوید. او فعلاً درمانده شده و از این بهانه‌ها می‌آورد.

خود من گفتم که در این رادیو تلویزیون مصاحبه نخواهم کرد، به لحاظ این که شیوه تبلیغات این رادیو و تلویزیون را به سود جمهوری و به سود انقلاب نمی‌دانم. حال او چطور از این رادیو تلویزیون می‌ترسد بعکس آنهایی که در اینجا هستند و اهل عراق اند و از مبارزان مسلمان هستند، چندین بار از جمله آخرین بار از غلط بودن تبلیغات ما بسختی شکوه کرده بودند که اینها جملگی به سود رژیم بغداد است، برای این که شما از روی ناآگاهی نسبت به واقعیت‌های عراق حرفهایی می‌زنید که به سود او تمام می‌شود. که من آن را به مسئول تبلیغات شورای دفاع گفتم و به او گفتم این گزارش را بخواند و اقلماً تغییراتی در تبلیغات داده شود که به زیان حرکت اسلامی در داخل خاک آن کشور نباشد. به او گفتم بهتر است از جنبه واقعیت و ماهیت رژیم بعث بغداد به موضوع بنگریم. از این دریچه که به قضیه بنگریم، می‌بینیم که این رژیم را بعضی‌ها به عنوان شخص گرفته‌اند در حالی که شخص نیست، مثل رژیم شاه این یک رژیم فاشیستی هم هست. این رژیم فاشیستی مؤلفه می‌خواهد که برای شما گفتم سه مؤلفه دارد و شکست در این جنگ به معنای پایان این رژیم در عراق است، برای اینکه مردم را به دست نیآورده ارتش را از دست می‌دهد و وقتی این دو پایه نبود، پایه خارجی نیز قادر به حفظ او نمی‌شود و مثل رژیم شاه سرنگون می‌گردد. این است که مردم ما آمادگی دارند سختیهای جنگ را تحمل کنند و جنگ را برای میهن خودشان و نجات مردم عراق ادامه دهند. برای ما جنگ با رژیم صدام حسین مثل مبارزه با رژیم شاه است و ما خود را غمخوار و برادر ملت عراق می‌دانیم و این رژیم را مثل رژیم دست‌نشانده استبدادی، فاشیستی می‌شناسیم.

بعد از این گفتگو تا نزدیک یک بعد از ظهر کسان دیگری آمدند، کارهایی که بود مورد گفتگو قرار گرفت و انجام شد. بعد به حسینییه ارشاد برای سخنرانی رفتم و درباره رابطه آزادی و وحدت صحبت کردم و ربط این دو با هم را شرح کردم و تاکید روی این نکته بود که وقتی ما حق را درباره مقصرتین آدمها رعایت کردیم و حقوق او را محترم شمردیم، منزلت او را رعایت کردیم، می‌توایم اطمینان داشته باشیم که در مورد همه این کار را خواهیم کرد، ولی گفتم که اگر مثل گردانندگان رژیم سابق فاسد خائن بودند و در مواردی که حق دارند حق را درباره آنها اجرا نکردیم، این عادت به تجاوز از حق به تدریج عمومیت پیدا می‌کند و کار به جایی می‌رسد که دایره مسلمانی تنگ می‌شود که روزگاری دایره مسلمانی نه تنها وسیع بود، بلکه غیر مسلمانها هم در دایره همکاری می‌جنگیدند. آنها ضد شدند و از دایره مسلمانی بیرون رفتند. بعد به تدریج گروههای دیگری حذف شدند تا رسید نوبت به مسلمانها که عده‌ای به عنوان لیبرال و یواش یواش دایره تنگ تر شد. نوبت

به امثال آقای تهرانی و استاد شریعتی رسید، اگر اینجا هم ما باز روی حق نایستیم، دایره از این هم تنگتر خواهد شد و به زودی ما خدای نکرده شاهد حمله به نمازهایس جماعت خواهیم شد. به تفصیل شرایط وحدت را مورد گفتگو قرار دادم و تأکید کردم که بدون آزادی، وحدت معنا و مفهوم پیدا نمی‌کند. آرام و با اعصاب راحت حرف زدم و در این روز از نظر احساسات و عواطف مردم و نامه‌هایی که به من دادند، چیزی را دیدم که در این حد، تا این زمان ندیده بودم. بسیار زنان و مردان بودند که از شدت هیجان خود را می‌زدند و می‌گریستند. پیش از این در جبهه گاه می‌شد که سربازی، درجه داری، افسری این گونه احساسات به خرج می‌داد، اما شرایط جبهه، غیر شرایط شهر است. این احساسات گرم و صمیمانه، مرا در عین حال شرم‌منده و هم نگران می‌کند. نگران از این که نتوانم از عهده خدمت به این مردم برآیم و سپاس از این همه شور و هیجان را بگذارم. از اینجا به محل کارم آمدم و تا نیمه شب به امور کشور مشغول بودم.

جمعه ۳۰ آبان ۱۳۵۹

صبح آقای مهدوی کنی آمدن درباره اختلاف و رفع اختلاف و این مطالب صحبت شد و من نظرهای خودم را گفتم و پیشنهادی شد و قرار بر اجرای آن پیشنهاد (که در موقع خود معلوم خواهد شد). بعد آقای حسین خمینی آمد، معلوم شد که بله مطابق معمول و بر طبق روال راه افتاده‌اند مثل همان که در نوار هم بود، که رئیس جمهور مقابل امام ایستاده است، چرا؟ این را از آنهایی که این مطلب را در می‌آورند باید پرسید. آنها که کارهای خلاف را می‌کنند. آنها هستند که مقابل می‌شوند. به هر حال او حدسی را طرح کرد، سه چهار نفری را هم نام برد که قبل از سخنرانی آمده‌اند و مطالبی را گفته‌اند و من بر اساس آنها مطلبی را عنوان کرده‌ام. گفتم خیر و به عرض امام هم برسانید که این طور نیست، هیچکس با من صحبتی نکرد. من البته مطلب مفصلی داشتم، بعد که امام گفتند صحبتی درباره اینها نکنید و جمعه پیش قصد نداشتم صحبت کنم، اما وقتی به تهران آمدم با سه مطلب مواجه شدم: یکی سخنرانی روز قبل (تاسوعا) که به اصل ۱۷۵ از قانون اساسی و توضیح وظائف رئیس جمهوری پرداخته شده بود و اینکه امام ناخوش بوده‌اند، فرماندهی را به من واگذار کرده‌اند. با توجه به سوابق توطئه‌ای که بود، به نظر من این امر صادق نیامد. مطلب بعد «وضع قانون و مجازات» به نظرم بسیار خطرناک آمد. این کار امروز برای برق و روشنایی است، فردا ممکن است برای زبان و اندازه درازی آن قانون وضع شود و این گونه دخالت در قوا آن هم در آغاز اجرای قانون اساسی ساده به نظرم نرسید مطلب سوم حمله به روزنامه میزان و قراری که داشته‌اند بعدش به روزنامه انقلاب اسلامی حمله بکنند که این هم به نظرم تأیید همان پیش بینی آمد. چون در هر حال این را گفته بودند و پس این سه امر مسلماً تخلف آشکار از بیان امام بود. یا لاقلاً من این طور تلقی کردم و به نظرم رسید که سکوت یعنی امکان دادن که این کارها بسهولت انجام بگیرد و مقدمات خفقان فراهم آید و نادانسته (نمی‌خواهم کسی را متهم کنم) به دست خودمان مقدمات سقوط را فراهم کنیم. اینست که در همین حدود مطالبی در آخر بیان عنوان کردم.

بعد یک تا ۲ بعد از ظهر به دیدار مادرم رفتم و تا ساعت ۵ در آنجا ماندم، ساعت ۵ برای شرکت در شورای دفاع به ستاد ارتش رفتم که تا ساعت ۱۱ در آنجا بودم. دو ساعت اول رابه امور جاری ارتش و اطلاعات در امور جبهه‌ها پرداختم. جلسه شورای دفاع با دو ساعت و نیم تاخیر تشکیل شد. کارهای مختصری بود که انجام شد. بعد بحثهایی راجع به صحبت من در عاشورا پیش آمد و صحبت راجع به قضاوت درباره اشخاص کشید. یکی از اعضای شورا به من انتقاد کرد که در یک موردی شما بدون تحقیق درباره انگیزه و واقعیت امر قضاوت کرده و در سخنرانی خود آن را مطرح کرده‌اید. و این با عنایتی که شما به کرامت انسان و ارزش او دارید، ناسازگار است. البته من توضیح دادم که چند نوبت در این باره به عنوان مطلب طرح شده بود یک بار هم مصاحبه مطبوعاتی شده بود و من برای این که مردم گمان نکنند بی حساب و کتابی بوده، من مطلب را عنوان کردم. اما تصدیق می‌کنم که حق این بود که نمی‌کردم، برای این که برای تحمل این فشار، مصاحبه و غیره مجوزی برای کاستن از اعتبار و حیثیت انسان نیست. چنان که حالا می‌گویم بسیاری از امور هستند که در دل من پر شده‌اند و بسیار میل دارم که آنها را بگویم، اما به دلیل بسیاری رعایتهای به خصوص رعایت مصلحت کشور، از بیان آنها خودداری می‌کنم. به هر حال این مطلب را هم در اینجا لازم می‌دانم بگویم تا اگر حقی ضایع شده است، به این ترتیب ادا گردد.

وقتی به منزل آمدم، به من گفتند که با چریک‌های فدایی خلق اکثریت یعنی طرفداران فعلی حزب توده صحبت شده و آنها گفته‌اند که بنی صدر بناپارت است و بنا بر این ما در کنار مخالفان او قرار گرفته‌ایم برای این که او خطرناکتر است.

برای خوانندگان این سطور شاید معلوم نباشد که بناپارتیسم یک برداشتی است در تفکر مارکسیستی از توضیح روی کار آمدن بناپارت و دوام حکومت او این حرف همان است یا شایعه‌ای که از مدتی به این طرف بر سر زبانهاست. همان است و آن اینست که من می‌خواهم کودتا کنم. لابد معنای این حرف این است که بگیر و ببند می‌خواهم براه بیندازم و قلمها را بشکنم و زبانها را ببرم و... تشابه این تبلیغ نشان می‌دهد که جریانهای جانبدار استبداد از راست و چپ به هم نزدیک شده‌اند. مطلب مبهم نیست، اگر من می‌خواهم کودتا کنم و اگر من بناپارت هستم، چرا دیگران زندانها را در دست دارند و می‌گیرند و به بدن می‌کشند و هر چه می‌خواهند می‌کنند؟ چرا من جانبدار آزادی بیان، بحث آزاد، آزادی قلم و آن‌ها که از کودتا می‌ترسند مخالف اینها هستند؟ و عملاً هم این آزادیها را به حداقل رسانده‌اند؟ قاعده‌اش این

بود که عکس می بود و گمان من اینست که اینها می خواهند به عنوان ترس از کودتا این کودتا را بر ضد آزادیهای مصوب در قانون اساسی و ثمرات انقلاب اسلامی ما تکمیل بکنند، به طوری که دیگر کسی را یارای دم زدن نباشد. به هر حال روشن من معلوم است، به نظر من ملتی که قرنها در استبداد زیسته است و امروز در آخرین دو دهه قرن بیستم میلادی و آغاز قرن ۱۵ هجری است، بیش از هر ملتی به آزادی به معنای واقعی کلمه، به آزادی احتیاج دارد تا بتواند عقب ماندگیها را با سرعت تمام جبران کند. تا پایان شب هم در همین زمینهها بحث کردیم. و من امیدوارم با بحثی که دیروز درباره آزادی و وحدت کردم، دیگر شبهه‌ای نمانده باشد.

مطلب دیگری که امروز به من اطلاع دادند، این بود که مثل همان دوره انتخابات ریاست جمهوری از نو همین کسان راه افتادند و ناگهان مدافع روحانیت شده‌اند. تو پنداری خیلی دلسوخته روحانیت و اسلام اند و یک خطر بزرگی را می خواهند رفع کنند! عقیده من اینست که وقتی خلافها انجام می‌گیرد، آنجاست که باید به فکر روحانیت باشند و به نام روحانیت، کارهایی که روح روحانیت از آن خبر ندارد نکنند تا بعد مجبور نشوند وقتی به آنها گفته می‌شود این خلافها چیست؟ بروند زیر عبای روحانیت خود را پنهان کنند. ما یک بام و دوهواها و تناقض‌های بسیاری را می‌بینیم. گر چه سابق یکی از زشتی‌ها در رفتار و گفتار تناقض بود، یعنی یک چیزی را امروز بگویید و بکنید، و فردا عکس آن را بگویید و بکنید. اما این روزها مثل این که قبح این قضیه هم از بین رفته، چنانچه وقتی بسیاری خلافها انجام می‌گیرد، اعدامهای برق آسا انجام می‌گیرد و رفتارهای نادرست در زندانها، دستگیر کردنهای بی وجه انجام می‌گیرد. وقتی می‌گویی چرا این کارها را می‌کنی؟ افکار عمومی دنیا اینها را به اسلام نسبت خواهند داد، می‌گویند ما اعتنایی به افکار عمومی دنیا نداریم، آنها غرب زدگی است. به محض اینکه از این کارها انتقاد می‌کنی، می‌گویند که افکار عمومی دنیا به استناد این حرفها بر ضد ما عمل خواهند کرد. اولاً معلوم نیست چرا به استناد خود این عمل ما، افکار عمومی را بر ضد ما نمی‌کنند که کرده‌اند و من علت بزرگ انزوای خودمان را همین امر می‌دانم و به گمان من انتقاد قاطع و ایستادن برای از بین بردن این امور تنها راه اگر نباشد، اساسی‌ترین راه برای بیرون برون آمدن از انزوا است و ثانیاً با روضه خواندن برای حال امام، هر کار که می‌خواهند می‌کنند، به محض این که می‌گویی چرا این کارها را کردی؟ شروع می‌کنند که این حرفها را زده‌ای، حال امام این طور شد، آن طور شد. ممکن است، نمی‌توانم بگویم که ایشان از شنیدن این حرفها ناراحت نمی‌شوند، چون حکایت از اختلاف می‌کند اما قطعاً امام بیشتر ناراحت می‌شود از انجام آن کارهایی که مورد انتقاد قرار می‌گیرند و امشب شنیدم که این طور روضه‌ها امروز خوانده شده است و آن هم در نماز جمعه. من یک بار دیگر هم گفته‌ام نماز جمعه جای این گونه تصفیه حسابها نیست و بهتر است نماز جمعه خط عمومی را بیان کند نه این که برای بیان مطالبی که لاقلاً جواب طلب می‌کند صرف بشود.